



گله‌مند از تهمت

سیدرضا اکرمی

دکتر علی شریعتی انسان فرهیخته و عارفی کامل بود که برای چهار دهه‌ای که در آن سال‌ها شور انقلابی داشتند جذابیت زیادی داشت و به نوعی همه مریدش بودند. بنده هم هر از چند گاهی در مجالس سخنرانی‌اش شرکت می‌کردم و استفاده‌امی کردم. یک روز در سخنرانی امجد لرگه، آگاهی که در قم زندگی می‌کرد، تندی را درباره رفتار ایشان مطرح کرد و تصور می‌شد که در تلاش است تا چهار دانش را تخریب کند. دکتر بدون این که عصبانی شود، به او گفت که این مسأله را به چشم دیده‌ای یا این که به واسطه نقل قولی از دیگران این ادعا را داری؟ که در جواب شنیدم که «خودم چیزی ندیده‌ام». دکتر شریعتی بدون این که چیزی بگوید و عصبانی شود، به آن شخص گفت که مسلمان حتی نسبت به خلافتی که به چشم دیده‌است هم باید لرزان باشد. چه برسد به این که بخواند بر اساس شنیده‌ها نسبت به کسی قضاوت کند. همچنین به یاد دارم در یکی از سخنرانی‌هایی که در حسینیه از شاد داشتند، عده‌ای سعی شیان بر این بود که فشار را به گوشه‌ای نشین آورد کنند تا دیگر نتوانند سخنرانی‌اش را در آرامش انجام دهند. در حالی که می‌رفت ناخسبیه او شاد به محلی برای درگیری تبدیل شود. دکتر سیدرضا عارف هاشم را جمع و جور کرد تا خدای باکر در حرمت حسینیه زیر سؤال نرود.



روزهای بی‌خبری

ابراهیم یزدی

یادم می‌آید در سال‌هایی که مرحوم شریعتی در پاریس زندگی می‌کرد، من در آمریکا سکونت داشتم که به طور ثابت مکاتباتی را از طریق مختلف داشتیم. اما ناگهان پیغام‌های بین من و ایشان قطع شد. چرا که آن روزها همه تلفن‌ها نداشتند و از طریق نامه جوای احوال یکدیگر می‌شدند که بنا به دلیل نامعلومی، چند صبحی از دکتر شریعتی هیچ نامه‌ای به دست من نرسید.

دکتر شریعتی به روزنامه المجاهد الجزایر مقاله می‌داد و نوشته‌هایش را از طریق یک مسلمان به روزنامه می‌فرستاد. یک روز که به سلمانی رفته بود، مغازه بسته بود و ناگهان چند نفر روی سرش ریخته و به شدت کتکش می‌زدند. به طوری که دستش شکسته و در بیمارستان بستری می‌شود. بعدها مشخص شد که شریعتی به دلیل همکاری با روزنامه المجاهد توسط لات‌هایی که اجیر سازمان امنیت و پلیس فرانسه بودند، مضروب شده و همچنین مغازه سلمانی را هم پلمب کرده بودند.

بعد از ۳ هفته به من جواب داد که به این دلیل توانسته است جواب نامه‌هایم را بدهد. متأسفانه به دلیل مشغله‌های موجود در آن زمان امکان دیدار با شریعتی فراهم نشد.

شریعتی به روایت شریعتی

در مکه راجع به مسأله بول و نقش آن در زندگی - از من پرسیدند که اصلاً هیئتک از سکه ساخته شده است و ارد شد و گفت: آقای دکتر، ما بعد از سالی که مکه آمده‌ایم و امشب که شب عزیزی است، به سیر شما حاضر شده‌ایم. تا به عرض تمام عمرمان که در بول و زندگی... غرق بوده، حالا به یاد خدا، فرد این و... صفایم بکنیم. ولی باز شما ما را بعد نیالی بول و... برید!

گفتم: آقا جان! بنده حمام سوئی بی‌شماره‌ام، که شمارایی را چه بره‌ایم که در بازار جمع کرده‌ایم، «ششوه» کنم. همین جا، جایی است که باید یقه‌تورا بگیرم به تو بفهمانم که چی هستی! من آخوند نیستم که مقداری بول از تو بگیرم و بعد دایم تو و خشکت کنم. درست کن تو را مثل بچه معصوم من که تازه متولد شده، تا بول خدا و امام و پیغمبر بدیم! این جا سیریل خبری گیری است، من و امثال من - که نه تو احتیاجی ندارید و برای تمام زندگی تو ارزشی قائل نیستند - می‌توانیم یقه‌تورا بگیریم و بیاید به تو بفهمانیم که اصلاحی نداری این جا بنشین! چه کسی گفته این جایی؟ اگر بفهمی کجا می‌آیی، با آن نجاست و چو دریا، اصلاً از فاصله ده هزار

کیلومتری، نباید جلوتر بیایی! بعد که برای رفا گفتم، گفتند این آدم، معروف‌ترین نزول خوار بازار تهران است. گفتم زنده باد خودم. ما این که از تپ مانیست، فیاقه‌اش را خوب شناسانم! ببیند چه احتیاجی دارد و از من چه می‌خواهد! من خواهم برایش راجع به اعتراض از دنیا صحبت کنم! نخیر! چرا باید برای او از اعتراض از دنیا سخن بگویم؟ ببیند کجا درباره اعتراض از دنیا صحبت می‌کنند؟! در مسان دهقان‌ها و کارگرهای جنوب شهر، اعتراض از دنیا وجود ندارد. تمام مدیرهای صوفیانه و راهبان و راهدانه و «اعراض از دنیا»ی، در مجلس اشرف است. امروز را نگاه کنید: تمام پولدارها و گردن کلفت‌های افسانه‌ای، شب تشبیه‌های عرفانی و صوفیانه دارند و «مولای علی»، «ولایت علی» و... تمام گردن کلفت‌ها و جلاد‌های بازار شسته و قدره‌ها و خربول‌ها و... بالاخره صوفی می‌شوند! این پدیده، یک نوع تمایل روانی به عنوان عکس‌العین روانشناسی انسان است که تشبیه و روش را در زندگی مادی گذرانند و گاه احتیاج دارد که به عرفان گرای رو بیاورند.

مجموعه آثار ۱۰ - صفحه ۱۲

اصرار به سیگار

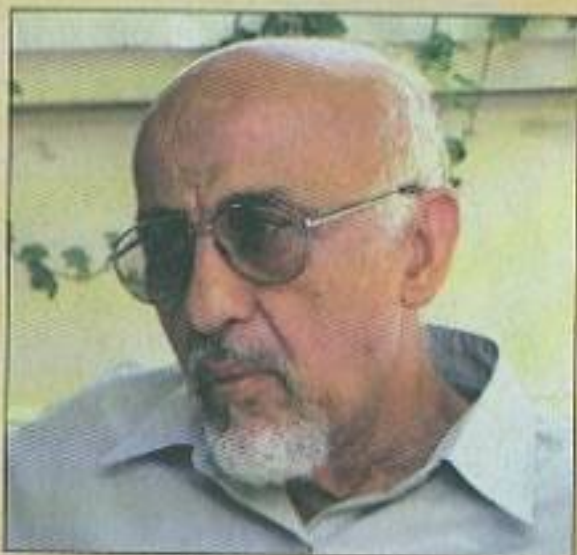
هاشم صیغیان

آشنایی من با مرحوم دکتر شریعتی به قبل از ورود به دانشگاه و سال ۱۳۳۲ برمی گردد. دکتر شریعتی از جمله افسرانی بود که گفتارش با توشنارش فرق چندانی نداشت. یعنی وقتی که گفته‌های ایشان را ضبط کرده و نایب می کردند، اصلاً نیازی به ویراستاری نداشت. چون صحبت‌هایش را خیلی دقیق انجام می داد. ایشان بیشتر از روزهایی می گفتند که در زندان‌های رژیم ستم‌شاهی بودند. اصولاً مرحوم دکتر شریعتی پشتکار عجیبی داشت و اصرار داشت تا نظرش را به همه الفا کسد و به همین دلیل علاقه زیادی به صحبت و بحث داشت.

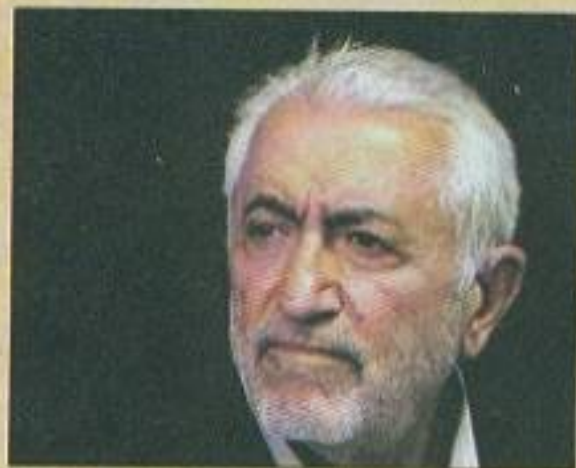
ایشان قرار بود از مشهد به تهران بیایند تا سخنرانی کنند. وقتی برای استقبال به فرودگاه رفتیم، دیدیم که همسر دکتر هم هستند. من به آقای شریعتی گفتم که یک برنامه با دانشجویان ترتیب داده شده تا بتوانند پرسش‌های خود را از شما بپرسند. دکتر شریعتی بی درنگ گفتند که "آدرس کجاست؟ برویم!" همسرش خیلی ناراحت شد که بعد از مدت زیادی به تهران آمدیم و در منزل. آشنایان منتظر شما هستند! هر چه همسر دکتر اصرار کرد. اما دکتر گفتند که قول و قرار با مردم بر هر قراری اولویت دارد و با ما به جمع دانشجویان رفتند.

یکی از زندانیان به نام استوار سالی در جایی تعریف کرده که روزی برای صحبت کردن با دکتر شریعتی به سلولش رفته بود که دکتر را در حال کشیدن سیگار کشیدن دیده و به او توصیه کرده بود که بهتر است "دود را ترک کند" که شریعتی در جوابش گفته بود که "سیگاری نیست و به صورت فغلی می کشد" سالی هم این طور گفته بود که در صورت تکرار سیگار کشیدن در زندان احتمال این که شکنجه شود زیاد است که شریعتی هم در جوابش گفته بود که نمی‌توانید مرا بزنید، اما اگر هم چنین جراتی را پیدا کنید، محال است که من بی خیال سیگار کشیدن شوم.

در جلساتی که با او داشتیم، محال بود که خستگی و یابی حوصلگی به سراغ مان بیاید. چون لحن صدای ایشان و البته پختگی صحبت‌هایش به گونه‌ای بود که همیشه برای همه نازگی داشت و دقیقاً به یاد دارم که کارهایمان را طوری برنامه‌ریزی می کردیم که حتماً بتوانیم پای صحبت‌هایش در حسینیه ارشاد با ما کن دیگر بنشینیم.



عکس: سید محمد غرضی



علامه، دیدرو دالامبر

سید محمد غرضی

وقتی نهضت مقاومت ملی در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد، زمان زیادی از ایسایس دکتر شریعتی نگذشته بود و در خلال جلساتی که برگزار می شد، همدیگر را شناختیم و حتی دوستی نزدیکی هم بین من و او به وجود آمد. به طوری که سوای جلسه‌های نهضت دیدارهایی شخصی و دو نفره هم بین ما برقرار می شد که البته عمدتاً بحث‌های سیاسی و اجتماعی انجام می دادیم و این طور نبود که مثل جوانان دیگر به فکر گردش و تفریح باشیم. دوستی ما تا جایی ادامه داشت که دکتر شریعتی برای تحصیل در رشته جامعه‌شناسی به فرانسه رفت و من در ایران ماندم تا بتوانم فعالیت‌های سیاسی و نظامی خودم را ادامه بدهم. تا این که در حج سال ۱۳۴۷ که من در آن سال ساکن فرانسه بودم، مستقیماً از اروپا به عربستان رفتم که اتفاقاً دکتر شریعتی هم به همراه چند نفر از همفکرانش از حسینیه ارشاد به حج مشرف شده بودند تا بعد از سه سال با رفیق‌ها در مدینه ملاقات کنم. به همین دلیل شب‌ها در کنار قبرستان بقیع زیارت جاناتای انجام می دادیم و بعد از آن با در لابی هتل یاد در مکان‌هایی غیر از هتل، دورهمی‌های پرساری را می گذرانیم. البته چون ما فعال سیاسی بودیم و دکتر به نوعی کارش با دولت ربط پیدا می کرد، مقداری تند و تیز تر از ایشان بودیم و حرف‌هایمان را بی‌کالتر بود. در خلال این نشست‌ها بحث علوی و صفوی داشتیم. به طوری که دکتر از علوی‌ها دفاع می کرد و ما هم که اهل اصفهانیم به شدت صفوی‌ها را حمایت می کردیم. یک روز هم درباره علامه مجلسی بحث شد که ایشان مرحوم مجلسی را خیلی قبول نداشتند و او را چهارم‌بای درباری می شناختند که من به شدت با این نظرش مخالفت می کردم. دکتر گفت که بحار الانوار ایراد دارد و... که من گفتم اشکالی ندارد که ۱۱۰ جلد بحار مشکل دارد. اما شما آپادیدرو دالامبر را قبول دارید که؟ گفت بله، من هم گفتم مؤمن خدا. شما مجلسی را حداقل مثل دیدرو دالامبر به عنوان یک تاریخ‌دان قبول داشته باشید و ستایش کنید! که اتفاقاً گفت که مجلسی حداقل به اندازه دیدرو دالامبر خدمت کرده است. همچنین در یک ماهی که با دکتر در مکه و مدینه بودیم، هیچ گاه ندیدیم که کفش بپوشند و وقتی عفت را پرسیدیم این طور گفت که این شهرها جایی هستند که حضرت محمد در آن قدم برداشته و خوب نیست که بیروانش جا در پای بی‌عقب‌نگذارند. از آن سال به بعد، بیش از ۱۰ بار به حج عمره و تمتع مشرف شدم و به خاطر سفارش شریعتی هیچ گاه در مکه و مدینه کفش نپوشیدم. وقتی دکتر شریعتی به طور غیر متفرقه‌ای فوت کردند، خیلی تلاش کردم تا ایشان را در صحن حضرت معصومه به خاک بسپاریم که نشد. اما در مراسم چهلم مجلس ترحیمی برای او گرفته شد که حدوداً ۱۰ هزار نفر به نحو شایسته‌ای پذیرایی شد تا شأن دکتر شریعتی را به عنوان رفقایش حفظ کنیم.

صیبه‌یتی چندساله با شریعتی

غلامعباس توسلی



خاطر معای زیادی دارم. شوق و ذوق شریعتی برای شمار اول روزنامه به حدی بود که شب‌ها تا دیر هنگام بیدار می‌ماند و حتی کارهای دم دستی را هم انجام می‌داد. وقتی روزنامه را برای اولین بار به دفتر آوردند، از خوشحالی در پوست خود نمی‌کنجید و به من گفت که از این به بعد انتشار اولین شماره روزنامه ایران فردا (فضایی جدید و متفاوت را برای بهان نقطه‌نظرات خود داریم و باید قدرش را به خوبی بدانیم.

پادش بخیر، هر دو تصمیم گرفته بودیم با وجود همه سختی‌ها در تهران بمانیم. من در محله کوی دانشگاه منزل کوچکی داشتم که در بیشتر شب‌های هفته دکتر شریعتی پیشم می‌آمد و با مسائل اولیه صبح از مسائل روز و موضوع‌های مختلف حرف می‌زدیم. همچنین در مقطعی دیگر در فرانسه هم با هم درس می‌خواندیم. دقیقاً به خاطر دارم در روزهایی که از درس و کار فراغت پیدا می‌کردیم، به دیدن معاصر دیدنی این کشور می‌رفتیم که در جای خودش بسیار لذت‌بخش بود.

در کل هم جواری با چهارهای چون شریعتی برای هر کسی می‌تواند موهبتی گرانبها باشد. به همین دلیل وقتی در روزهای پایانی خرداد ماه سال ۵۶ خبر آمد که شریعتی از دنیا رفته، انگار دنیا روی سرم خراب شد. هم به این دلیل که هم‌رغمی و همکاری باعث شده بود تا تعلق خاطر پیدا کنم و هم به دلیل این که در

من این را یکی از افتخارهای بزرگ زندگی خود می‌دانم که یکی از سیمین‌ترین دوستان مرحوم دکتر علی شریعتی بودم و به همین دلیل هم در مشهد و هم در فرانسه، روزهای تلخ و شیرینی را در کنار هم سپری کردیم. یادم می‌آید قبل از اتفاقاتی که فضای مشهد را غلبه شریعتی مسموم کرد، سخنرانی‌های ایشان با استقبال کم نظیری مواجه می‌شد. به همین دلیل چند ساعت یا یک روز قبل از وقت سخنرانی، از من می‌خواست تا با گوش دادن به متنی که آماده کرده، اعلام نظر کنم. البته دکتر به من لطف داشت و خیلی کم پیشم می‌آمد که به متن آماده‌شده اشکالی وارد بدانم.

همچنین به یاد دارم وقتی نوه آیت‌الله میلانی علیه‌الکتابی نوشت و کارهای نه‌چندان مورد پسندی انجام داد، به قدری به هم ریخت که شادابی‌اش را از دست داد. خود به هر حال دکتر به دین اسلام و به‌طور مشخص، مذهب شیعه اعتقادی قلبی و عقلی داشت و از این که گروهی سعی داشتند در مسلمانان‌اش تردید به وجود بیاورند، اذیت می‌شد. البته من همیشه دلنداری‌اش می‌دانم و می‌گفتم که آن‌ها نمی‌توانند هدف شوم خود را عملی کنند، چنان که همه دیدند دکتر علی شریعتی چه آخر و عاقبت خوب و دشمنانش چه سر نوشت محتومی داشتند.

بنده همچنین از روزهایی که با ایشان اقدام به انتشار روزنامه «ایران امروز» کردیم هم

آن روزهایی که مردم تلاش‌شان را به کار بسته بودند تا انقلاب را به نتیجه برسانند. جای خالی شریعتی ضایعه‌ای بود که با چیز دیگری جبران نمی‌شد.

الان هم که ۳۰ سال از مرگ دکتر می‌گذرد، هنوز هم به یادش هستم و تازوی که چشم از جهان بیندم، دوستی یا علی شریعتی را مایه مباهات خودم می‌دانم.

شریعتی به روایت شریعتی

حقی علی را ضایع کرده‌اند، که در تاریخ و بخصوص در قرون اخیر، به نام دوستان علی معرفی شده‌اند. حق «علی»، تنها همان حکومت زمان خودش، فدک و امثال اینها نیست. حق «علی»، حقیقت بودن خود «علی»، به عنوان مظهر یک حقیقت است. به نام دفاع از «علی»، به او صدمه زدند. به اسم تجسبل از او، او را تحقیر کردند و چیز دیگری به نام درد «علی» را به مردم شناساندند. در صورتی که درد «علی» چیز دیگری است؛ و چیزهای دیگری را به نام فضیلت «علی» به مردم شناساندند، در صورتی که فضیلت «علی» چیز دیگری است.

این نکته را اضافه می‌کنیم، که یکی از بزرگترین نعمتها و نکته‌های مثبت و تعبیر کننده حق علی، دشمنان او هستند. الان که با پدرم صحبت می‌کردم به ایشان عرض می‌کردم که نه تنها فضیلت‌های خود «علی» و خانواده‌اش و افرادی که نمونه است؛ و خانواده‌اش کامل است و هیچ پیامبری چنین خانواده‌ای نداشته، که همه اعضایش و همه ابعادش به صورت رب النوع و به صورت مظاهر باشند. بلکه دشمنان «علی» و دشمنی‌هایی که با او شده‌اند، نیز کامل است و به صورت مثال و مطلق است. خود او چهره‌های دشمنش را اسم‌گذاری کرده: فاسطین، مارقین، ناکثین.

مجموعه آثار ۱۷ - صفحه ۱۳۱.

یک مرتبه با استاد «امین» که مرد کاملاً آگاه و روشنفکری است، در جایی نشسته بودیم. من با دیگران صحبت می‌کردم و در ضمن برای ایشان ترجمه می‌کردم، که متوجه موضوع بشوند. یک مرتبه دیدم که حالت غیرعادی شدیدی گرفت و بیش از حد معمول نسبت به من ابراز لطف کرد و حتی بلند شد و مرا بوسید و اظهار ستایشی عجیب و اظهار لطف و بزرگواری خیلی بیش از حد ظرفیت کرد.

در آنجا راجع به مسأله «مسئولیت شیعه بودن» صحبت می‌کردم و مسأله اصالت خانواده پیامبر را مطرح نمودم که اصلاً یعنی چه؟ این اصالت به خاطر انتساب به پیامبر نیست، اصالت این خانواده به خاطر انتساب به خود بود به طوری که مثلاً اگر در قطب شمال در ده‌هزار سال پیش از پیامبر اسلام، در یک نقطه، در یک خانه دیده می‌شد که این پنج نفر در آن زندگی می‌کنند، باز برای اسنان «اهل بیت» بود.

بعد استاد امین به این صورت ابراز احساسات کرد و گفت: «علت این که من تا این حد ناراحت شدم، به خاطر این بود که شنیده بودم، که اصلاً عقاید تو برخلاف شیعه است» و حالا متوجه می‌شوم که چنین حرف‌هایی را، حتی هیچ شیعه‌ای راجع به مبانی اعتقادی شیعه نگفته است.

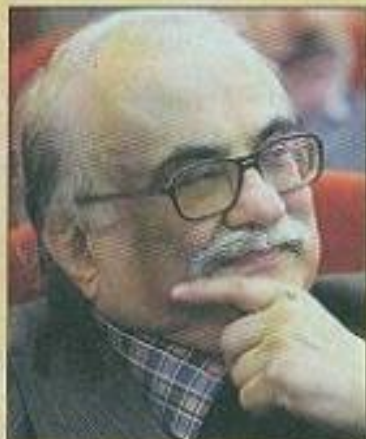
مجدداً ایشان متأثر شدند و گفتند: «بیشتر از همه دشمنان «علی»، کسانی

تأیید شیعه بودن شریعتی

محمد مهدی عبدخدایی

وقتی مر حوم دکتر شریعتی در حسینیه از شاد سخنرانی دلنست، من دیدم که آقای شیخ قاسم اسلامی و آقای مرتضی جزایری علیه ایشان موضع هایی متضی می گیرند و سعی در تخریبش دارند. به همین دلیل تصمیم گرفتم هم با آقای شیخ قاسم اسلامی صحبت کنم و هم با دکتر شریعتی. در حسینیه از شاد به دیدار مر حوم شریعتی رفتم. آقای محمد تقی شریعتی آشنا بود. پدر دکتر شریعتی در سال ۱۳۲۲ پیش پدر من آمدند و نادر می تفسیر را بیاموزند که علی شریعتی همیشه اذعان داشتند که شاگردی پدرم را برای خود افتخاری بزرگ می دانستند. به همین جهت به ایشان گفتم این قدر ای که علیه روحانیت بسته اید، صحیح نیست و بهتر است اظهاراتی این چنینی را از سخنرانی هایی که دارید حذف کنید. دکتر شریعتی در پاسخ به حرف من سؤال کرد که آیا می دانی من استاد دانشگاه فردوسی مشهد بودم و از دانشگاه اخراج شدم و به جای من زنی بهایی را آوردند تا به دانشجویان مشهوری درس بدهد. همچنین گفت که تسوه آیت الله میلانی علیه اش کتابی نوشته است و به نوعی آیت الله میلانی تکبیرش کرده است. من در حالی که داستان نقل شده از جانب شریعتی برایم جالب بود، داستان ارویسا را گفتم و این که چرا دین در کشورهای غربی منزوی شد و مردمان اروپایی رغبت لازم برای عبادت در کلیسا را از دست داده اند. که اتفاقاً دکتر شریعتی همه استدلال های مرا پذیرفت و از من سؤال کرد که در واکنش به کارهایی که علیه اش انجام می شود، چه کارهایی انجام بدهد که هم از خود اعاده حیثیت کند و هم این که به ساحت دین و منبر خدشای وارد نشود.

برای حل مشکل و سا هماهنگی هایی که صورت گرفته شد برادر کوچک بنده آقای محمد طاهها عبدخدایی فرار گذاشت تا در مشهد دکتر شریعتی و پدرم دیداری داشته باشند که اتفاقاً در آن دیدار آیت الله خامنه ای هم حضور داشتند. دکتر شریعتی اعتراض هایش را به پدرم می گوید که او این طور جواب می دهد که اعتقادات شما اعتقادهایی شیعی است، اما دیدگاه های ما نسبت به تاریخ تفاوت دارد. اختلاف داریم و نگاه ما از آنچه در تاریخ ثبت شده است شبیه به هم نیست. اما در شیعه دو چیز اصل است: اول این که همه بدانیم که امام مان معصوم است و دوم این که باور داشته باشیم که امام مان عالم ترین است. علی شریعتی در پاسخ این حرف های پدرم گفته بود که من هم به معصوم و عالم نبودن امام ایمان دارم، به همین دلیل پدرم آشیخ غلامحسین ترک تبریزی هم در قبل از انقلاب و هم در بعد از انقلاب، شیعه بودن شریعتی را تأیید می کند. در همین راستا مقام معظم رهبری در سال ۱۳۵۹ در مصاحبه ای گفته اند که شریعتی بعد از خروج از منزل آشیخ غلامحسین ترک تبریزی گفته بود که من نمی دانستم در شیعه عالمان فریخته ای هستند که بتوانند از دین به خوبی دفاع کنند. بعد از آن ملاقات، آیت الله میلانی به طرفدارش به طور رسمی اعلام کرد که چون آشیخ غلامحسین ترک تبریزی شیعه بودن علی شریعتی را تأیید کرده است، هیچ کس حق ندارد که در این زمینه تشکیکی داشته باشد. دقیقاً از همان روزها بود که ستر متاسی برای سخنرانی و فعالیت مر حوم دکتر علی شریعتی فراهم شد.



صدای دکتر

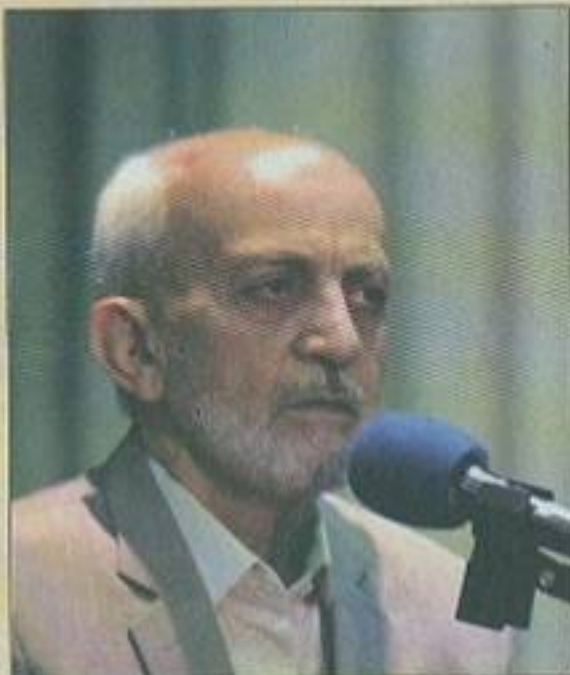
خسر و معتضد

من متأسفانه هیچ وقت با آقای دکتر شریعتی از نزدیک ملاقات نداشتیم. من در دهه ۵۰ رئیس اداره نشریات جمعیتی وزارت بهداشتی بودم و همکاری به نام آقای دکتر محمد حسین روحانی داشتیم که همشهری و هم حجرای مر حوم شریعتی در جوانی بود. در همان سال ها که دکتر شریعتی با ایشان کار داشتند و به محل کار منان رنگ می زد، با ایشان سلام و علیک کردم. دکتر روحانی یک کتابی بر جمع کرده بود به نام "کاشف الغطاء" که دکتر شریعتی برای آن کتاب مقدمه نوشت. دکتر شریعتی چهار ای بود که ساواک تلاش را به کار بسته بود تا از او مهرای مطبع بسازد البته رژیم پهلوی از اینکار سخترانی هایش جوانان را با مقوله کمونیسم آشنا کند. رضایت کامل داشت. اما برخی از کج فکرهای دستگاه شاهنشاهی بر نمی تابیدند که امتثال دکتر شریعتی هم نریون داشته باشند و هم شخصیت مستقلی برای خودشان دست و پا کنند. به همین دلیل از سخنرانی های ایشان جلوگیری کردند و مدتی هم در زندان به بندش کشیدند. من از مر حوم احسان نراقی شنیدم که گفتند شریعتی با گذرنامه جعلی به نام علی مرینی از ایران خارج شد تا در بیمارستان های انگلستان تحت عمل جراحی قلب فرار بگیرد. البته عمل بهانه بود و چون خودش را محدود شده می دید، تر جیحش این بود که از کشور خارج شود. به هر حال در ایران اجازه هیچگونه فعالیتی نداشت، به طوریکه خانومش هم گفته است که به دلیل قطع حقوق شریعتی در کنار خانه داری باید برای اسرار معاش به فعالیت بیرونی هم مبادرت می ورزید. این شرایط در حالی مشاهده شد که منبرهای شریعتی به طور حیرت انگیزی مورد توجه قشر جوان قرار می گرفت و به همین دلیل محمدرضا از این هر اس دلنست که روشگری های شریعتی کار دستش بدهد.



کله من از مر حوم د کتر شریعتی

سید کاظم اکرمی



تربیتی د کتر شریعتی داشتیم که مختصری از آن در روزنامه‌های آن وقت منتشر شد. علاوه بر این راهت‌های پایان نامه کارشناسی ارشد دانشجویی در زمینه تعلیم و تربیت از دیدگاه د کتر شریعتی در دانشگاه تربیت معلم سابق بودیم که امیدوارم فرصت کنم و آن را به صورت مقالهای در اختیار علاقمندان به مطالب تربیتی قرار دهم. به هر صورت همه می‌دانند مر حوم د کتر شریعتی نقش بزرگ در ایجاد تفکر نو اسلامی در بین دانشجویان دانشگاه‌ها قبل از انقلاب داشت. من امیدوارم دانشجویان روزگار ما از نوشته‌های هارمندانه و ادیبانه و دلسوزانه او همچنان استفاده کنند.

منتظری و آیت‌الله ربانی شیرازی و جمعی دیگر از روحانیان در تبعید و حبس هستند. انتقادات شما به روحانیت باعث سواستفاده عده‌ای از افراد نادان و معرض می‌شود و بعد هم کسانی گمان می‌کنند جناب عالی یا کل روحانیون مخالفید آقای د کتر از علت ناراحتی خود از بعضی روحانیون گفت گاهی دوستان طلبه به دیدن من می‌آیند و سوئال‌هایی می‌پرسند. من در جوابشان مطالبی می‌گویم و بنامنا از شوخی و طنز هم استفاده می‌کنم. متأسفانه آقایان این شوخی‌های خودمانی را به صورت تهاجم در مجالس نقل می‌کنند. ولی در همین حال گفت من انتقاد تو را قبول دارم و آن را پاسخ خواهم داد. بعد هادر یک سخنرانی با گفتن اینکه "در پای هیچ‌یک از قرار دادهای استعماری امضایی از روحانیت دیده نمی‌شود" سعی کرد عملاً انتقاد مرا پذیرفته و پاسخ دهد. بعد از آن جلسه از طریق دوست مشترکی به من پیغام داد که امیدوارم راضی شده باشی. آن رفتار نشان داد که د کتر هم متواضع و انتقاد پذیر است و هم به دوستان خود لطف و محبت قابل توجه دارد. و من این رفتار را در هیچ‌یک از بزرگانی که در گذشته با آنان ملاقات داشته‌ام ندیدم. بنده در سال‌های پس از انقلاب این حسرت را همیشه در دل داشته‌ام که هیچگاه نتوانستم آنطور که باید در قبال د کتر شریعتی ادای دین کنم. اما اضافه می‌کنم در چند سال گذشته (دوره اصلاحات) در دانشگاه بوعلی سینای همدان یک سخنرانی در سبب دیدگاه‌های

بنده با مر حوم د کتر شریعتی چند جلسه گفتگو داشتیم و به همین دلیل خاطر‌هایی فراموش نشدنی از ایشان دارم. قبل از نقل خاطر‌ها باید بگویم که لحظه لحظه بودن با چهره‌ای چون شریعتی معلوم از استفاده از دانش و معرفت و عشق و علاقه ایشان به اسلام و مردم و افتخار برای بنده بود.

به یاد دارم که یکبار به همراه تعدادی از دانش‌آموزان از شهرمان همدان به مشهد و برای دیدن د کتر به دانشگاه فردوسی مشهد رفتم. از ایشان خواستیم تا جلسه‌ای همراه دوستان دانش‌آموز داشته باشیم و پرسش‌هایی را مطرح کنیم و پاسخ‌های ایشان را بشنویم. ایشان با گرمی پذیرفت اما گفت دانشگاه برای این کار مناسب نیست. محلی را تعیین کن و به من اطلاع بده تا بیایم. قرار شد در منزل یکی از مسوین بنده که اتفاقاً ارتشی بود جلسه برگزار شود.

د کتر به موقع به جلسه مذکور آمد تا پاسخگوی پرسش‌های ما باشد که متأسفانه به دلیل اینکه مسئولیت پذیری را به عهده داشتیم، نتوانستیم به مانند دیگر دوستانمان از نظرات ایشان سود ببریم. متأسفانه خاطر‌های آن جلسه ندارم که ذکر کنم.

سال‌ها گذشت تا در روزی ملاقاتی با د کتر شریعتی در ساختمانی روبروی حسینیه ارشد داشتیم. البته وسیله این ملاقات آقای رضا فرهادیان بود که اکنون مدیر مدرسی در قم است. به د کتر گفتم وقتی بزرگانی چون آیت‌الله

شریعتی به روایت شریعتی

یکی از دانشجویان من با لحن گوشه‌داری گفت: مذاهب تشیعی که تو این جور توجیه می‌کنی، واقعا یک مذهب مترقی و انقلابی است؟ یا نه. به مصلحت آن را اینچنین توجیه می‌کنی؟ گفتم: چه مصلحتی؟ آن چه را که من در مبارزه و فعالیت‌های مذهبی‌ام به دست آورده‌ام، معلوم است که چیست! حیثیت علمی و روشنفکری‌ام و جوانی‌ام و آسایشم و خانواده و زندگی و کارم و آینده‌ام را به خاطر ایمان از دست داده‌ام و می‌بینی. در عوض فقط مقداری تهمت و فحش و توطئه از اهل ایمان به دست آورده‌ام. بنابراین آن چه مرا به مذهب و به تشیعی می‌گشاید، یک حقیقت عقلی و انسانی است، نه مصلحتی اجتماعی و شخصی.

من معتقدم که تشیعی یک فرقه مذهبی خاص در برابر فرقه‌های دیگر اسلامی نیست (مثل کاتولیک و پروتستان و ارتدوگن در مسیحیت، یا سنی، اسماعیلی، زیدی، اشعری، معتزلی... و سنی و شیعی، به شکلی که

امروز در اسلام در آمده است).

تشیعی همان اسلام بوده است و دیگر هیچ تشیعی یک نوع «فهمیدن اسلام» بوده است؛ فهمیدن مترقی و ضد انحرافی و ضد نژادی و ضد طبقاتی و ضد حاکمیتی اسلام است! تشیعی، نهضتی بوده است که هم از آغاز، در برابر انحراف مسیر اجتماعی و روح و جهت و پیش‌حقیقی مکتب اسلام ایستاده و از نفوذ آگاهانه و ناآگاهانه‌ی عناصر نژادی و طبقاتی و انحرافی و سیاسی و فکری ضد اسلامی مانع شد و گوشید تا نسبت پیامبر را در برابر احیای سنن‌های جاهلی نگاه دارد. این بود که تشیعی دو اصل «عدالت» و «امامت» را - که هدف اساسی اسلام و بعثت پیامبران ابراهیم بود - تکیه‌گاه خویش نمود. مسأله عدالت فقط به عنوان یکی از اصول این مذهب نیست؛ بلکه به عنوان روح حاکم بر همه آن است و هدف رسالت همه پیامبران.

مجموعه آثار ۲۲ - صفحه ۱۰۷





ماجرای دیدار دکتر با جلال

غلامرضا امامی

شمارا رسید. گفت: «باشد فردا ساعت ۱۱» صبح روز بعد پیاده راه افتادیم. در راه کتابفروشی را نشانم داد و گفت: «یکی از کتابهایم را برای بخش نزد او بفرم. قیمت کتاب را بدی. کتابم را در یک کفه ترازو گذاشت و وزنه‌هایی را در کفه دیگرش کتاب را وزن کرد و گفت بیخشید. گران است. این حکایت را می‌گفت و می‌خندید.

به میدان مخیراندوله که رسیدیم. سر سعدی ایستگاه اتوبوسهای دو طبقه قرمز رنگ نجرش بود. با هم به طبقه بالا رفتیم. در طول راه از اقامتش در پاریس حکایتها گفت و من از خرمشهر و زندگی صنی‌ها روایت‌ها.

سر کوجه فردوسی پیاده شدیم. تا به این مست ارضی و خانه نقلی آجری جلال راهی نبود. هوا سوز سردی داشت.

وقتی رسیدیم، شوعینه روشن بود و گاه هیزم‌ها را جلال به هم می‌زد. کنسور خانم جای آورد. کنار شوعینه جای گرم جسد جلال احوال دوستانش. دکتر مفخم پاهان را پرسید که در دانشگاه مشهد استاد جغرافیا بود و از کار عظیم فرهنگ جغرافیایانش ستایش کرد.

دکتر از تحقیقش درباره سیر و سفر مارکو پولو سخن گفت و از روزگارش در پاریس و کوششهایش در کشف راسیون

وقتی به جلال گفتم: «دکتر دوست قانون بوده. انگار سالهاست که هم را می‌شناسند. بلند شد و رفت و از کتابخانه‌اش کتاب «چهره استعمارگر و چهره استعمارزده» آبرمی را به دکتر داد و گفت: «حضرت! ترجمه‌اش کن. کار نوشت»

سخن به مصدق رسید. گل از گل جلال شکفت. گرم شد. از هم‌رمان بست عناصر و رفیقان نیمه راه سخن‌ها رفت. جلال بیشتر گوینده بود و دکتر شنونده. چه شوق و معصومیتی در سیمای نجیب دکتر بود و چه شور و جذبه و جلالی در سخن جلال.

دو ساعتی بود که نشسته بودیم. وقت خدا حافظی رو کرد به دکتر و گفت: اینجا خانه نوشت. هر بار که به تهران آمدی، بیای اینجا. من هم اگر به مشهد آمدم، حتماً به سراغت می‌آیم.

از خانه بیرون آمدیم. در راه دکتر گفت: «این مرد چقدر صادق و صمیمی است! دوستش دانشم. حالا که از نزدیک دیدمش، بیشتر دوستش دارم و بیشتر مهرش به دلم نشست. جلال، جلال زمان ماست»

و من یاد دیدار ابوسعید ابوالخیر و ابوعلی سینا افتادم که اولی گفت: «آنچه من می‌بینم، او می‌داند» و دومی گفت: «آنچه من می‌دانم، او می‌بیند»

آسمان سبزی بود. زیر پاهایم بر گهای زرد و قهوه‌ای خزان خش خش می‌کرد. برقی در میانه ابرها جھید. هر بو غرضی صد سکوت را شکست. زمستان در راه بود

رفتم. حال خوشی نداشتم. کمی سرما خورده بود. اما خرسند و خوشحال بودم به آرامی و به شادی گفتم: «فردا علی می‌آید. بافطار می‌آید» گفتم: «استاد، شما استراحت کنید تا جانان بهتر شود. من به ایستگاه راه آهن می‌روم. می‌انضم گفت: «باعث زحمت شما نمی‌شوم» گفتم: «باختیار دارید. افتخاری است»

روز بعد به ایستگاه راه آهن تهران رفتم. با دوستی، دکتر شریعتی آمد. با پارانی گرم رنگی بر لب، شاپویی بر سر و طبق معمول سبک‌کاری بر لب. عاشقینی گرفتیم و دکتر راه خانه پدر رساندیم. کمی نشستیم. گفتم: «خسته‌اید. فردا به دیدار نان می‌آیم» موقع رفتن دفتر فرمز رنگ یادهایم را به دکتر سپردم و گفتم: «این را ببینید و اگر خواستید، چیزی در آن بنویسید» و رفتم.

صبح دیگر روز به دیدارش رفتم. گفت: «دفترت را دیدم و چند خطی نوشتم. زبر کلمه تنهایی یا خطر بیزی نوشته بود»

«کوه‌ها باهمند و تنه‌ایند»

هم‌چو ما باهمان تنه‌ایان»

وزیر کلمه زندگی این شعر را آورده بود

نه براشتری سوارم نه جوخه به زیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی می‌زنم آهسته و عمری به سر آرم

بک عمیقی به سیگارش زد و گفت: «دیدم که جلال هم در دفترت چیزهایی نوشته. با او آشنایی؟» گفتم: «بله، برای کتاب روشنفکرانش طرحی به من سپرده» گفت: «دوست دارم ببینمش. ه‌نژ همانجا به خانه جلال تلفن زد. گفتم: «یکی از استادان دانشگاه مشهد به نام دکتر علی شریعتی، دوست دارد

در ایام سرواز دکتر علی شریعتی، یاد دو روشنگر و دوروشنگری زنده می‌شود که اندیشه‌ها و نوشته‌هایشان در زمان زندگی کوناهاشان خوانندگان و خوانندگان فراوان یافت و پس از خاموشی شان نیز همچنان دبلیستگانی بی‌شمار دارد و نهادانی بر سؤال هر چند که هنوز چهره‌ها سرد دور حالهای از دوستی و تقدیس از سویی جلوه‌گر می‌شود و از دیگر سو با پرده‌ای از دشمنی و تکفیر پوشیده می‌شود. اما زمان داور دلیر زبردستی است و تاریخ تسرازی دقیق بی‌ترفتندی از یاد نبریم که بی‌شک هر دو بر نسل خود و بر بسیاری نابه روزگار ما اثر نهادند.

تقدیر نیست و پست‌پنده ولی تق‌زشت و نگویند. یاد نخستین دیدار آن دوران کتاب «یادها» می‌آورم که در حال نوشتن آنم.

هر دو به آذرماه زاده شدند. هر دو نسب به روستا می‌بردند. مزینان و اورازان. هر دو روحانی زاده بودند و پدران هر دو از روستا به شهر کوچیده بودند. هر دو به فرهنگ فرانسه چیره بودند و به رهبر ملی ایران دکتر محمد مصدق، دبلیسته و شیفته. هر دو می‌خواستند پلی بنا کنند. خانهای بر پایه خشتهای کهن نخستین گویند سخن مذهبی‌ها را میان روشنگران ببرد و دیگری می‌خواست اندیشه روشنگران را میان مذهبی‌ها بگستراند. هر دو با قدرت قاهر زمانه بیگانه بودند و با مردم روزگار خویش بیگانه. هر دو ستم‌ستیز بودند و دادجو. هر دو در پی گوهر گمشده آزادی بودند و در این راه به سهم خویش و به فهم خویش به جد و جان کوشیدند.

آخرهای آذر ۴۶ بود. استاد ما، استاد محمدتقی شریعتی به تهران آمده بود و در خانه‌ای نزدیک مجلس شورا مسکن گزیده بود. به دیدارش

وقتی به جلال گفتم: «دکتر دوست قانون بوده.» انگار سالهاست که هم را می‌شناسند. بلند شد و رفت و از کتابخانه‌اش کتاب «چهره استعمارگر و چهره استعمارزده» آبرمی را به دکتر داد و گفت: «حضرت! ترجمه‌اش کن. کار نوشت»

شربعتی و زمانه‌اش

مهدی غنی



سایاتی است بر خنی اندیشمندان که دل‌نگران عقب‌ماندگی جامعه ما هستند راه دست‌یابی به قله‌های رفیع پیشرفت و نوآوری را در این یافته‌اند که مهر باطل بر اندیشمندان گذشته زده و یکسره آن‌ها را کج‌اندیش و گم‌گردد راه معرفی کنند. آن‌ها برخلاف آن‌فکر که گذشته را چراغ راه آینده تصور می‌کند، گذشته را مانع راه آینده می‌داند. بنابراین دکتر مصدق، مهندس بازارگان، دکتر شربعتی، مجاهدین لوثیه و... نزد آنان متهمینی هستند که باید پاسخگوی همه نارسایی‌ها و ناهنجاری‌هایی باشند که امروز با آن روبرویم.

در باره شربعتی حرف و سخن بسیار است. برخی او را به دلیل بعضی نظریاتش، مسئول و عامل همه گرفتاری‌ها و نارسایی‌هایی می‌دانند که امروز (یعنی ۴۰ سال پس از درگذشتش) گریبانگیر جامعه است و هیچ‌یک از عاملین هم قصور و تقصیری در این زمینه نداشته‌است! برخی هم سر این باورند که جامعه ما هنوز نیازمند اندیشه‌ها و درس‌گفتارهای اوست.

گروهی بر این باورند که گذشته چراغ راه آینده است، پس باید چگونه تحولات را شناخت، مسیری که طی شده را نقد و بررسی کرد و از تجربیات روندگان آن برای ترسیم و تجهیز آینده‌پاری گرفت. عدداً هم بر این اعتقادند که گذشته مانع راه آینده است، بر این اساس هر چه بیشتر به تخریب و نفی و طرد تلاشگران پیشین مشغول شویم، آینده بهتری خواهیم داشت، به عبارتی آن‌ها آینده را چرایی برای گذشته می‌دانند. با اندیشه‌های امروزین به سراغ گذشتگان می‌روند و آن‌ها را به خاطر این که چون امروز ما نمی‌اندیشیدند گناهکار می‌شمرند. شربعتی هم از جمله این گناهکاران است. اما در این مقاله نه سخن بر سر دفاع از شربعتی و نه نقد و تفسیر اوست. مروری است بر گذشته دور که از یاد رفته است، رویکردی است وام‌گرفته از مولانا علی‌ع که گفت چنان در اختیار و آثار گذشتگان سیر کردم که یکی از ایشان گردیدم و گویی از ابتدا تا انتها با آنان به سر پردم.

این روایتی از شربعتی است که خود شاهدش بودم. با تکیه بر این که برای شناخت نقش هر اندیشمندی باید زمانه وی را شناخت، شربعتی برای مردم و جامعه‌ای سخن گفت که وضعیتی خاص داشتند.

زمانه شربعتی

جدایی دین از سیاست

عامه مردم در دهه چهل نه تنها کاری به

شده‌است. آن گذشته از عامه مردم، طبقه تحصیل کرده چه دانشگاهی و چه بسیاری از محصلین روحانی، اسلام را درست نفهمیده‌اند و از آن تصور غلطی دارند. همان‌طور که مردم افراد غریب را نمی‌شناختند اسلام را هم نمی‌شناختند. چنانچه کسی بخواهد اسلام را آن‌طور که هست معرفی کند مردم به این زودی‌ها باورش‌ناپذیر نمی‌آید بلکه عمال استعمار در حوزه‌ها می‌آید و جنجال به می‌کنند.

برای درک آن شرایط کافیست به مقاله مهندس بازارگان در کتاب مرجعیت و روحانیت نگاهی بیفکنیم. این کتاب در سال ۱۳۴۱ منتشر شد. مهندس در این مقاله سعی می‌کند به روحانیون و حوزه‌ها علمیه بگوید مردم انتظار دارند شما در امور اجتماعی و سیاسی وارد شده و صرفاً به مسائل فردی مشغول نشوید.

در کشوری که دولت‌ها همه چیز را از ملت گرفته قدرت، پول، فرهنگ، قضات، تعلیمات، تبلیغات، مطبوعات و امور شهری سراسر در قبضه اوست حتی انتخاب نمایندگان که حق طلق و ملک ششصد انگ مردم می‌باشند، مورد تصرف و تجاوز علنی هیأت‌های حاکمه است، مردم می‌خواهند آخرین رمقی زندگی و امید اخروی ایشان لااقل مربوط و متعلق به خودشان باشد. در این یک کار یعنی انتخاب مرجع و اداره روحانیت دستگاه‌های دولتی و دست‌های خارجی دخالت نمایند و مال آن‌ها باشند. بزرگترین اعتراض و اعتراض مردم وقتی پیدا می‌شود که ببینند روحانیت و مرجعیت دانسته یا ندانسته خدای‌نکرده آلت دست سیاست‌ها یا حکومت‌های عامل آن‌ها و به‌طور کلی دستگاه‌های دولتی جور و فساد گردیده هیأت حاکمه فاسد از دیانت و روحانیت ما به سود

سیاست ندانند بلکه علاقه‌ای هم به آگاهی و دانستن در آن باره نداشته‌اند. مطبوعات کالایی لوکس بود که افراد استثنائی سرافش می‌رفتند. به یاد ندارم در بین خانواده‌های دوست و آشنا کسی روزنامه بخرد، تلویزیون که هنوز رایج نبود بسیاری را دو هم ندانند. مارادونو دانشم امارسم بر این بود که اگر رادپوروشن بود، وقتی به ساعت اخبار نزدیک می‌شد بزرگان خانه می‌گفتند خاموشش کن، چیزی ندارد اخبار است. یعنی اخبار ارزش گوش کردن نداشته. در طول دوران کودکی ام ناانقلاب به کسی برخورددم که در انتخابات شرکت کرده‌باشد و رأی در صندوق انداخته‌باشد. در حالی که فامیل ما به دلیل حضور عموزادام در مجلس شورای ملی به نوعی با مسأله انتخابات مربوط بودند تا چه رسد به سایر مردم که هیچ ربطی به این مسأله نداشتند. در جایی دیگر خاطره خود را از پشت صحنه یکی از دوره‌های انتخابات مجلس در دهه چهل گفته‌ام که چطور تعداد آرای کاندیداها قبل از انتخابات مشخص شده بود و همان هم بعد اعلام شد و هیچ معترضی هم وجود نداشت. بی‌نوجوبی به امر سیاست مختص عوام نبود. اقلب روحانیون هم چنین وضعیتی داشتند. تعداد انگشت‌شماری بودند که به مسائل سیاسی و اجتماعی توجه داشتند و از این که اکثریت و بلکه وجه غالب چنین نیستند در رنج بودند. کتاب ولایت‌فقیه امام خمینی که اواخر دهه چهل به صورت مخفیانه منتشر شد و در زمره کتاب‌های ممنوعه و قابل تعقیب بود سراسر از این که حوزه‌های علمیه و روحانیون کاری به مسائل سیاسی نداشتند گلايه دارد. ایشان معتقدند اساساً اسلامی که معرفی شده به جز اسلامی است که در قرآن و صدر اسلام معرفی

در باره شربعتی حرف و سخن بسیار است. برخی او را به دلیل بعضی نظریاتش، مسئول و عامل همه گرفتاری‌ها و نارسایی‌هایی می‌دانند که امروز (یعنی ۴۰ سال پس از درگذشتش) گریبانگیر جامعه است و هیچ‌یک از عاملین هم قصور و تقصیری در این زمینه نداشته‌است! برخی هم بر این باورند که جامعه ما هنوز نیازمند اندیشه‌ها و درس‌گفتارهای اوست.

خود تأیید و تقویت بگیرد و پایه او دستور دهد. چه مصیبتی و چه خیانتی بالاتر از این که مردم بشنوند فلان آقای منبری پناوروحانی، جیره‌ای از بعضی سیاست‌ها و مقامات ولو بطور غیر مستقیم و بدون شرط خدمت و اطاعت دریافت می‌دارد و اوضاع دیگر قدری و اعتباری برای روحانیت باقی می‌ماند؟

در آن شرایط که مردم نسبت به سرنویشت اجتماعی سیاسی خود هیچ حساسیت و مشارکتی ندارند چگونه می‌توان به تحولی دست یافت؟ این که به چه مدلی و متناسبی می‌خواهیم برسیم مسأله ثانویه است. مسلماً نقطه آغازین تحول به هر معنی باشد مشارکت مردم بود. قاعده مردم آن دوران اساساً اعتقادی به تغییر سرنویشت نداشتند تا چه رسد به امید تغییر. بخشی اعظم آن‌ها مقلد مراجع بودند که آن‌ها هم به جز امام خمینی ضرورتی برای تغییر نمی‌دیدند. این که نخگان سیاسی آن دوران تلاش می‌کنند روحانیون را با مسائل

شده بود که سلول زنده ساخته شد. این خبر در محافل مذهبی موجی از تردید و شبهه نسبت به خدا و دیانت ایجاد کرد. گفته می‌شد اگر بشر بتواند سلول زنده بسازد، پس خدا هیچ کاره می‌شود. می‌شود مدعی شد موجودات اولیه را هم موجودی مثل بشر ساخته‌است. این مسأله باعث شد آقای محمد تقی فلسفی واعظ مشهور چند شب منبر خود را به بحث درباره ساختن سلول زنده اختصاص دهد تا شبهات را از ذهن پیروان بزداید. تبیین ایشان هم این بود که کسی نتوانسته سلول زنده بسازد. کار آن‌ها مونتانز بوده مثل این که سفیده تخم مرغ را از یک تخم بگیرند و زرد را از جای دیگر بعد از دورانی هم ترکیب کنند و بگویند ما تخم مرغ خلق کردیم. پناوروحانی که امریکایی‌ها آبولو به کره‌ماه فرستاده بودند و سر و صدای زیادی به پا شدند، خیلی‌ها خود کوبین شده بودند. از این که بشر غربی نتواند به کسزات دیگر دست‌اندازی کند چنین برداشت می‌شد که



چالش دین و علم تنها در میان فشردهای تحصیل کرده و لوگرا نبود، حتی انتشار سنتی و فشرده نیز با این چالش روبرو بودند. آن‌ها که از دین فقط احکام را می‌شناختند نیز گاه و بی‌گاه دچار معضلات فکری می‌شدند. وقتی فهمید دیوبند در قطب شمال و جنوب شب و روز مثل منطقه ما نیست و چند ماه به طول می‌انجامد، این شبهه پیش آمده بود که نماز و روزه که با شب و روز معمولی تنظیم شده‌است در آنجا دیگر تعطیل شده و به سالی دوسه بار تقلیل می‌یابد.

اجتماعی و سیاسی آشتی دهند، می‌بایست با مشارکت مردم نبود. ضرب‌المثل‌هایی که زیان‌درد مردم بود، حکایت از گرایش آن‌ها داشت. عیسی به دین خود، موسی به دین خود، چرافغی که به خانه روانست به مسجد حرام است، کلاه خودت را بچسب که بیاد نبرد...

شیفتگی در برابر مدرنیسم

دهه چهل چون مسالین قبل از آن فضای حاکم بر ذهن و فکر جامعه ایرانی، شیفتگی در برابر مدرنیسم و پیشرفت‌های غرب از نظر علمی و تکنولوژیک و اقتصادی بود. در کنار آن پیشرفت‌های چشمگیر که هر روز خبری تازه داشت، فکر و در ماندگی و عقب‌ماندگی در همه‌جوه جامعه ما خودنمایی می‌کرد. از سوی دیگر کشفیات تازه علمی باورهای مذهبی سنتی را به چالش می‌کشید. چندسال قبل از آن خبری در صفحه اول روزنامه اطلاعات تیر

علم حدود و مرزی نمی‌شناسد و به زودی بر همه مشکلات غلبه کرده و پاسخ همه مجهولات بشر را می‌دهد. بنابراین نردبندی در دل مسلمین افتاد که پس دین چکاره است. وقتی علم قادر به حل همه مشکلات جامعه بشری است، چه نیازی به دین هست که عملاً هم نتوانسته کاری از پیش ببرد.

چالش دین و علم تنها در میان فشردهای تحصیل کرده و لوگرا نبود، حتی انتشار سنتی و فشرده نیز با این چالش روبرو بودند. آن‌ها که از دین فقط احکام را می‌شناختند نیز گاه و بی‌گاه دچار معضلات فکری می‌شدند. وقتی فهمید دیوبند در قطب شمال و جنوب شب و روز مثل منطقه ما نیست و چند ماه به طول می‌انجامد، این شبهه پیش آمده بود که نماز و روزه که با شب و روز معمولی تنظیم شده‌است در آنجا دیگر تعطیل شده و به سالی دوسه بار تقلیل می‌یابد. همچنین وقتی مسأله سفر به

کره‌ماه پیش آمد، باز اجرای احکام که از نظر آن‌ها اساسی دیانت شمرده می‌شد به خطر افتاد. معضل فکری این شد که در کره‌ماه دیگر قبله معنی ندارد و طعنا در آنجا نماز خواندن به سمت قبله میسر نیست. این شبهه جنبه فردی و اختصاصی نداشت. در میان مؤمنین این شبهه اقتاد بود که دین اسلام که دینی جهانی است چطور در کره‌ماه یا قطب شمال و جنوب قابل پیاده‌شدن نیست. ابعاد آن در حدی بود که آیت‌الله ناصر مکارم در این مورد کتابی نوشت و برای حل این شبهه‌ها در جست‌وجوی پاسخ برآمد.

هتر تکنولوژی جدیدی می‌آمد بخشی از احکام فقهی یا عبادات به ظاهر مذهبی را به چالش می‌کشید. زمانی که آب لوله‌کشی نبود و در حمام‌ها مردم با خزینه عادت کرده بودند، گمان می‌کردند تنها همین روش شست‌وشو مطابق شریعت اسلام است. ابتداء در مقابل آب لوله‌کشی مخالفت می‌کردند و بر حق معتقد بودند که غسل کردن زیر دوش آب پذیرفته نیست. باید حتماً در آب غوطه‌خور شد. پس از چندی به تدریج به آن تن دادند. یادم است وقتی آب گرم در دسترس قرار گرفت و مردم می‌توانستند با آب گرم وضو بگیرند، روحانی آشنای ما حکم می‌داد که با توجه به اینکه آب مضاف حکم آب مطهر را ندارد، آب گرم هم به نوعی آب مضاف به حساب می‌آید، البته این را قطعی نمی‌گفت و عنوان می‌کرد محل احتیاط است. برخی آن را مضاف می‌دانستند و برخی نه احتیاطاً بهتر است با آب گرم وضو بگیرد. بعدها دیگر این مسأله از اهمیت افتاد و کمتر درباره آن بحث می‌شد. این عقب‌نشینی‌ها موجب می‌شد علم و تکنولوژی در ذهن مفسرین و متدینین عظمت و تقدیس بیشتری پیدا کند.

بهترین کتاب‌های مذهبی که دانشجویان جوان‌ها را تا حدی جذب می‌کرد، آثار مهندسی بازار گان بود که تلاش کرده بود دیدهای مذهبی را با دستاوردهای علوم تجربی تطابق دهد. تفکر مهندسی این بود که دیانت با علم تضادی ندارد و آنچه بزرگان دین گفته‌اند با دستاوردهای امروزین علوم هماهنگ است. نقطه قوت دیگر آثار ایشان این بود که آثارش به زبان فارسی روان و قابل فهم برای اغلب مردم به‌ویژه تحصیل کرده‌ها بود.

سری کتاب‌های اولین دانشگاه و آخرین پیامبر که نزدیک ۲۰ جلد شد هم مربوط به آن فضا است. دکتر یا کزاد در این کتاب‌ها که در هر جلدی یک موضوع مثل زمین‌شناسی، نجوم، زیست‌شناسی و غیره را ضد نظر قرار داده بود، تلاش کرد در همه زمینه‌ها دستورات اسلام را مطابق علم روز معرفی کند. آنچه این کتاب دنبال می‌کرد ثبات این مسأله بود که آنچه امروز دانشگاه‌ها می‌گویند، قرن‌ها پیش پیامبر و ائمه‌ان گفته‌اند و بنابراین آن‌ها اولین



علم و دانش را به عنوان تخریب و جمود به شدت محکوم کرده و مذموم می‌دانست و انسان مترقی و مطلوب را به پرندای تشبیه می‌کرد که پیک بال او ایمان و دیانت است و بال دیگر علم و دانش.

یکی دیگر از روحانیون که در جهت آشنایی دادن دین و دانش تلاش می‌کرد، آقای بی‌آزار شیرازی بود. ایشان با تطبیق آیات قرآن با دستاوردهای علمی کتاب‌های مصور رنگی منتشر می‌کرد که برای جوانان مذهبی تا حدی جذاب بود.

این تلاش‌ها برای هماهنگ‌نشدن نشان دادن دین با مدرنیسم یا مدرنیته از سر دلسوزی و با کمال صداقت انجام می‌شد. اما به هر حال بی‌انگیز نوعی خودکم‌بینی در جامعه مذهبی نسبت به دستاوردهای علمی و تکنولوژیک روز بود.

۳ خودکم‌بینی نسبت به مارکسیسم

آنچه بیشتر در جامعه نمود و ظهور داشت، گالاسی و محصولات صنعتی غرب بود که موجب تحسین و حیرت می‌شد. اما با اندیشه‌های اندیشمندان غرب تنها نخبگان و اساتید دانشگاهی که از نوادر بودند آشنایی می‌یافتند. از جمله به جز دانشجویانی که در محیط دانشگاه یا فعالیت‌های حزب توده روبرو می‌شدند کمتر جامعه مذهبی با اندیشه‌های مارکسیستی آشنا بود.

در آن سال‌ها مارکسیسم مهم‌ترین مکتبی بود که در برابر سرمایه‌داری و استعمار انجام گسیخته جهانی استعمار بود و مدعی ساختن جهانی بدون تبعیض و فاصله طبقاتی بود. در برخی کشورهای بزرگ جهان مثل شوروی و چین و کوبا به نام این مکتب انقلاب شده بود و مردم این کشورها را از جنگ استعمار

دانشگاه را تأسیس کرده‌اند. در این کتاب‌ها با ذکر روایات و آیات و مطابقت آن‌ها با آخرین دستاوردهای علم روز، سعی شده بود نشان دهد که این دو در یک راستا است و در حقیقت از این طریق حقیقت دین اسلام را ثابت می‌کرد. همان کاری که مهندس بازرگان از دهه بیست شروع کرده بود. دکتر باگ‌نژاد در کتابش نشان داده بود برخی روایات و آیات مربوط به خصوصیات شیطان و جن با ویژگی‌های کشف‌شده از میکروب‌ها و باکتری‌ها مطابقت دارد.

دکتر بدالله سبحانی با انتشار کتاب خلقت انسان، گام بزرگی در جهت تبیین خلقت انسان و تفسیر حکایت آدم در قرآن برداشت و نشان داد که نظر به‌های جدید تکامل انواع با اعتن فرآن تضادی ندارد. بلکه همخوانی هم دارد.

حتی در نشریه "درس‌هایی از مکتب اسلام" که از قم منتشر می‌شد و تنها مجله منظم دینی آن سال‌ها بود همین نگاه حاکم بود. با دم‌است مقالاتی درباره نماز در این نشریه درج شد که برای اثبات مترقی بودن نماز، حرکات بدنی نمازگزار را با ورزش یوگا و نرمش‌هایی که اظنا برای دیسک کمر تجویز می‌کردند مقایسه می‌کرد.

تقدیس علم در حدی بود که برخی منبری‌ها برای این که مستمعین جوان و درس‌خوانده را جذب کنند، در پس صحبت‌هایشان از دین و اسلام، برای ذکر شاهد از غربی‌ها سند می‌آوردند. مثلاً فلان دانشمند یا نویسنده اروپایی مثل مونتسکیو، برنارد شو و یا نولستوی در تأیید این مطلب چنین گفته است یا گاه از واژه‌های فلسفی فیزیک و شیمی در خلال صحبتشان استفاده می‌کردند.

آیت‌الله مطهری نیز همواره تقابل دینداری با

و استبداد زها کردیم. در بسیاری کشورهای دیگر نیز به صورت جنبش‌های آزادی خواهانه و عدالت‌جویانه در تکاپو بود. در ایران هم از دوران مشروطه کسانی پیدا شدند که تحت لوای سوسیالیسم و یا شعار برابری یا حاکمیت استبدادی در ستیز بودند.

علاوه بر این پیشینه، مارکسیسم خود را مدافع فلسفه علمی معرفی می‌کرد و مدعی بود که اپدولوژی‌اش بر مبنای علمی استوار

شریعتی به روایت شریعتی

را بر این نگشود. تضادهای عقلی ام را حل نکرد، بلکه نگاهی دیگر به چشم‌های من بخشید. با این نگاه که جهان را نگریم، هیچ‌یک از آن سبب‌های حیرت و سیاهی‌های شک را دیگر ندیدم. راه‌هایی از چنگ و دندان شک‌های فلسفی، جز این نیست. نشستن و عقل مجرد فلسفی را به جست‌وجوی حقیقت در برهوت این عالم‌ها کردن، آدمی را از خود دور می‌کند، از مردم فافل می‌سازد و هرگز به حقیقت نیز راه نمی‌برد. باید خود را آن چنان پاک، گرم و روشن ساخت که حقیقت به سراغش آید. نور را میدکند و همچون پاره‌ای معلق در سینه فضا، خورشید این کویر را در خود، بزمکند.

انسان امروز نیز، دقیقاً همان «سؤال»‌ها برایش مطرح می‌شود که هزارها سال پیش برای انسان حیرت‌زده مطرح بود. شک‌های مترابند، مویه‌سو، همان‌ها است که حیا را به فریاد آورد. گویند در این شش‌هفت هزار سال، از گیلگمش تا سارتتر، فلسفه در خل معمای وجود، یک گام به پیش برنداشته است. آنچه را که نبوغ‌های درخشان بشریت نگشود، دهاند، من چگونه می‌توانم پاسخ گویم؟ این معماها پانزدهم آدی می‌لایخلند و یاقرن‌های بیست‌وی هفتم مانند است تا تکامل دانش و رشد اندیشه‌وی توان عقلی و علمی آن را بیابد که برده‌های اسرار غیب را بالا رند و بر آنچه در ماورای پنهان است، دست یابد.

مجموعه آثار ۲۲ - صفحه ۲۵۵

مولوی دو بار مرا از مردن بازداشت. یکی در نخستین سال‌های بلوغ بود، بحران روحی همراه با بحران فلسفی، دوم، هنگام ورود به اروپا، در اوج جوانی.

چنان که اشاره کردم، من اساساً فکر کردن را با فلسفه آغاز کردم. آن‌هم نه با درس‌های ابتدا این فلسفه، که با لغزنده‌ترین پرتگاه‌ها و کوبنده‌ترین سؤال‌ها، شک‌ها و حیرت‌های فلسفی، با مترابند، شش‌هزار و اشعار ابوالعلاء معری، بحران روحی، همراه با نشستن فکری و تضادهای رنج‌آور و حیرت‌انگیز فلسفی، مرا تا چند گامی انتخاب نیز پیش برد.

دلبستگی شدید من که به مثنوی یافته بودم، آخرین دقایق، مرا از لبه‌مرگ، یعنی لب استنحر کوه سنگی مشهود، در آن نیمه شب توفانی بازگرداند. به زندگی بازگشتم، فقط به عشق مثنوی.

مثنوی مرا از چنگال هزاره‌ها گرگ‌هازی که برو خودم ریخته بودند و نیش‌هایشان زار اعماق روح و اندیشه‌م فرو برد. چونند، نجات داد و با خود به جهانی دیگر برد با اقی دیگر و آسمان و انقلاب دیگر.

آسمان هست در ولایت جان/ کار فرمای آسمان جهان
در ره روح هست و بالا هاست/ کوه‌های بلند و صخره‌هاست
مثنوی به هیچ‌یک از «سؤال»‌ها پاسخ نگفت، هیچ‌کدام از آن معماهای فلسفی

روشنفکران مذهبی مثل مهندس بازرگان از روش استفراغ دفاع می کردند. روشی که در حوزه علم از آن استفاده می شد. اما تا آن زمان موضوعاتی مثل فلسفه تاریخ، مکانیسم دگرگونی جوامع، روابط طبقات اجتماعی و... در ادبیات و محافل مذهبی مطرح نبود و متدینان در این موارد موضعی نداشتند. این در حالی بود که کمونیسم تحلیل مشخصی از تاریخ و سایر تحولات آن داشت که با مبانی ماتریالیستی و فلسفی شان همخوانی داشت

است و جز راه علم و تجربه، امری مقبولیت نداشت. در این ایده با این خصوصیت در آن سالها برای جوانها و به خصوص مبارزین جاذبه خاصی داشت. بر اساس باور مارکسیستها، تنها فلسفه مبتنی بر علم همان ماتریالیسم دیالکتیک است. این صیغه علمی داشتن خود بر جاذبه این ایدئولوژی در میان ایرانیان می افزاید. برخی مذهبی ها هم سعی داشتند با آشتی دادن مفاهیم اسلامی با برخی تئوری های مارکسیستی نشان دهند اسلام نیز با این مفاهیم مدرن سر ستیز ندارد.

اما افراد مذهبی زیادی هم بودند که اساساً با این اندیشه های نوین آشنایی نداشتند و از روی تعصب به صرف این که این ها بی دین هستند آن ها را مردود می شمردند. اما وقتی جوان های تحصیل کرده به مطالعه متون مارکسیستی می پرداختند و با یک ایدئولوژی به ظاهر منسجم روبرو می شدند که درباره همه چیز نظر مشخص دارد خود باخته و شکیفته می شدند. مارکسیست ها از آفرینش جهان تا خلقت انسان و حیوانات و بعد تحولات تاریخی و مراحل رشد بشر را تا به امروز با یک تئوری تحلیل و تفسیر می کردند. ظاهراً هم همه نقاط تاریک را روشن می کردند. بعد هم درباره شیوه حکومت و جامعه مطلوب و آینده جهان و راه رسیدن به جامعه مطلوب، روانشناسی و جامعه شناسی و... نظریه داشتند. حتی ادبیاتی خاص خودشان خلق کرده بودند. رمان های متعدد، داستان های کوتاه و بلند، شعر و نمایشنامه و فیلم تولید کرده بودند که مخاطب خودشان را آموزش می دادند. تجربیات مبارزات ملل مختلف را ندوین کرده بودند. هنوز هم ضعف های آشکار این تئوری ها در عمل خود را نشان نداد. بعد اما حوزه ها و روحانیون کمتر به این مسائل می پرداختند و عمده تلاششان را حول مسائل فردی و رساله عملیه متمرکز کرده بودند. مهندس بازرگان در مقاله یادشده در کتاب مرجعیت و روحانیت توضیح می دهد که در گذشته یک مسلمان از بدو تولد تا پایان عمر به

جز فرهنگ مذهبی یا تفکر دیگری روبرو نبود و تنها نیاز داشت که احکام و آداب و رسوم مذهبی را بشناسد که این کار را روحانیون بر عهده داشتند. سپس می گوید: «اما امروز خیلی اوضاع عوض شده است. در دیوار به پیر و جوان و به مرد و زن تعلیم بی عقیدگی و تلقین شبیه و تردید می نمایند. در برابر مکتب های سادی و ایرادهای علمی و اشکالات علمی و مسائل اجتماعی که از هر طرف عرضه می شود و رقابت و تبلیغات خارج جوانان و مردم ما، به مسلمان شدن و قبول اصول و معتقدات اسلامی خیلی بیشتر احتیاج دارند تا به فرغ و تفهیم های فقهی خانه از پای بست ویران است / خواهی در بند نقش ایوان است.»

در این شرایط یک جوان مذهبی وقتی می خواست مطالعه کند، منبعی در اختیار نداشت. منابع موجود یا معنادی فرهنگ و تمدن غرب و سرمایه داری بودند یا متماثل به تفکر مارکسیستی و سوسیالیستی. حتی در زمینه ادبیات، رمان داستان، نمایشنامه فیلم هم اثری مذهبی نداشتیم. زبان هنر که بهترین شکل ارائه مفاهیم به دیگران بود اساساً در میان مذهبی ها مطرح نبود. بلکه بسیاری از آن ها مثل نقاشی، موسیقی و فیلم مذموم و مضر و دود

بک فرد مذهبی هر چقدر هم مطالعه داشت نمی توانست بگوید سیستم سیاسی اسلام یا انگوی اقتصادی آن چیست؟ نظریات نابخته و بسیار متنوعی وجود داشت که برخی هم با هم مغایر بود و همه مدعی بودند اسلام همان است که من می گویم. حسی درباره آفرینش جهان و انسان نیز دو نظر به متضاد وجود داشت. یکی به تکامل معتقد بود و قبول داشت که موجودات در یک مسیر تدریجی رشد کرده اند و تکامل یافته اند و انسان تکامل یافته ترین موجودات است. دیگری به فیکسیسم و خلق الساعه اعتقاد داشت و بر این باور بود که هر یک از موجودات از ابتدا به همین صورت خلق شده و سپس نوع خود را تکثیر کرده است. هر دو این نظریات شواهدی از آیات و روایات دال بر اسلامی بودن

نظر خود ارائه می کردند. درباره روش شناخت و نحوه تفکر و تعقل به جز منطق ارسطو که آن هم عاریت گرفته شده از یونان قدیم بود، چیزی قابل ندانستیم. علمای اسلام و حوزه های علمیه هم با همین منطق به تفکر و تفکر در روایات و قرآن می پرداختند. البته آن دسته ای که اساساً تعقل و تفکر روی آیات و روایات را مشروع می دانستند، چنین رویکردی داشتند. کسانی هم بودند که به اخباری گیری معروف بودند و اساساً برای عقل بشر اعتراف قائل نبودند و می گفتند هر چه منتسب به ائمه است بدون فکر باید به آن ها عمل کنیم.

روشنفکران مذهبی مثل مهندس بازرگان از روش استفراغ دفاع می کردند. روشی که در حوزه علم از آن استفاده می شد. اما تا آن زمان موضوعاتی مثل فلسفه تاریخ، مکانیسم دگرگونی جوامع، روابط طبقات اجتماعی و... در ادبیات و محافل مذهبی مطرح نبود و متدینان در این موارد موضعی نداشتند. این در حالی بود که کمونیسم تحلیل مشخصی از تاریخ و سایر تحولات آن داشت که با مبانی ماتریالیستی و فلسفی شان همخوانی داشت. حرکت انسان ها و جوامع را هم بر اساس همان معیار تاریخی پیش بینی و تحلیل می کردند. از وضعیت جامعه هم تبیین روشن و منسجمی ارائه می دادند. آن ها طبقات مختلف جامعه را نشان می دادند و واکنش ها و مسیر تغییرات آن ها را برای آینده پیش بینی می کردند. سیستم اقتصادی و سیاسی تعیین شده و مستقلی را هم مطلوب می دانستند. فقدان این مسائل در ادبیات مذهبی باعث خود کم بینی جوانان مسلمان نسبت به مارکسیسم و بیشتر جذاب نمودن آن می شد. اما بر اساس تفکر اسلامی رایج جامعه و انتشار آن تنها بر اساس یک معیار طبقه بندی می شدند: ایمان و اعتقاد. مسلمان و غیر مسلمان معیار مسلمانی هم اعلام شهادتین بود و این که بگوید من مسلمانم. بنابر معیار در جامعه ایرانی، شاه و عمالش در زمره جبهه اسلام تلقی می شدند. تنها کمونیست ها بودند که متکرر خدا بودند و دشمن تلقی می شدند. با این پارادایم بود که عالم اسلامی، کتاب علیه اندیشه های مارکسیستی می نوشت و برنده جایزه سلطنتی می شد و این جایزه را در روی جلد کتاب به عنوان امتیاز و افتخار چاپ کرد. در این فضا یک جوان مسلمان که می خواست با استبداد حاکم مبارزه کند چه می توانست کرد؟



شریعتی چه کرد؟

حس مسئولیت

یکی از نتایج آشنایی با طرز فکر شریعتی، حس مسئولیتی بود که در شتوئنده یا خواننده ایجاد می کرد. در همه سخنرانی ها و نوشته های او، این حس مسئولیت نسبت به سر نوشت

خود و جامعه موج می‌زد. هر کسی یک‌بار شنونده سخنرانی او می‌شد. بیدار شدن این حس را در خود می‌دید. فراموش نکنیم این نکته در جامعه‌های انتقالی می‌افتاد که اساساً واژه مسئولیت به معنای توجه به پیرامون و وضعیت خود و جامعه شناخته شده نبود. وقتی سخنرانی شریعتی تحت عنوان "مسئولیت شیعه بودن" به صورت جزوه چاپ شد یکی از دانشجویان آن را نزد روحانی محلیشان که سخت با شریعتی مخالف بود و او را متهم به وهابیت می‌کرد برد. بود تا به ایشان بقولاند که شریعتی شیعه است. ایشان کتاب را گرفته بود و به عنوانش خیره شده و گفته بود: همین تیر نشان می‌دهد که او با تشیع مخالف است. چون او شیعه بودن را جرم می‌دانند. او مدعی است که شیعه بودن مسئولیت دارد. یعنی جرم است که مسئولیت می‌آورد.



جامعه بگذارد. به خاطر همین حس مسئولیتی بود که در افسراد ایجاد می‌کرد. هر کس که با اندیشه شریعتی آشنا می‌شد خود تبدیل به یک رسانه می‌شد که این اندیشه را ترویج کند. به این ترتیب حسینیه ارشاد در سال ۵۰ تبدیل به یک مرکز موج آفرینی شد. در همه جا و لوله در افتاد. خیلی‌ها از این که جوانان چنین به تکاپو افتاده‌اند در هراس افتادند.

اندیشه شریعتی وقتی با هنر آمیخته شد اثری دوچندان پیدا کرد. وقتی تئاتر سر برداران در سالن زیر زمین حسینیه ارشاد روی صحنه رفت، در پایان نمایش، همه آماده شعار دادن بودند. وقتی چراغ‌ها روشن شد، با ناگهیب حفظ آرامش و سکوت، جمعیت به سمت بیرون هدایت شدند. مأموران شهر یابی داخل سالن آمده بودند که جمعیت را کنترل کنند. افسری با لباس فرم در پای پله‌ها ایستاد بود. وقتی از

در فرهنگ رایج آن زمان، مسئول بودن یعنی در برابر قانون باید پاسخگو باشی. یعنی تخلفی کردای که اکنون مسئولیت قانونی بر کار تو مترتب شده است. اساساً مسئولیت اجتماعی سیاسی با این واژه به ذهن نمی‌آمد.

این حس مسئولیت دو جنبه داشت: یکی توجه فرد را به پیرامون خود، مناسبات اجتماعی و سیاسی بر می‌انگیخت. دیگری نسبت به ظلمی که به اندیشه اسلامی و پیامبر و شخصیت‌های صدر اسلام رفته و سبمی و زورنهای از آن‌ها به جامعه معرفی شده است. در آثار او همواره از این دو گرگونی در فرهنگ اسلامی سخن می‌رفت و فرد در خود رستگاری احساس می‌کرد که باین تحریف و مسخ اندیشه مبارزه کند.

این که او گرچه هیچ حزب، جریان و سازمانی با خود نداشت یک تنه توانست تأثیر شگرفی در

کنارش رد می‌شدم. با شگفتی مشاهده کردم چنان گز بسته بود که هنوز آثارش بر گونه‌اش دیده می‌شد. بی جهت نبود که نمایش این تئاتر را ممنوع کردند و تصمیم برای بستن حسینیه قطعی شد.

اهتمام به نفس

دانشجویان مذهبی برای اولین بار از تربیون یک مرکز مذهبی با اندیشه‌های نوین دنیا آشنا می‌شدند. مکانی چون مار کسپس، اگرستانسپالیسم، لومانیسم، سیانتیسم و... که با ناشناخته بود یا اگر کسی با آن‌ها آشنا می‌شد با اعتقادات و نگرش مذهبی‌اش به چالش می‌افتاد. شریعتی به بازشناسی این واژه‌ها و مکانب و نقد و بررسی آن‌ها پرداخت و دانشجویان را با دنیای جدید نه از موضع خود کم‌بینی و نرسداری، که از موضعی عالمانه و نافذانه آشنا کرد. این خودباوری منشأ فعالیت و حرکت در میان جوانان مذهبی شد.

غرب‌شناسی به جای غرب‌ستیزی

روح حاکم بر جامعه مذهبی آن دوران ضمن خود کم‌بینی نسبت به مدرنیسم، نگاهی بدبینانه و توأم با نفرت بود. مسأله غرب زدگی که از جانب کسانی چون آل‌احمد طرح شده بود واکنشی بود در برابر شیفتگی نسبت به غرب که منجر به غرب‌ستیزی و نفرت هم می‌شد. اما شریعتی به عنوان کسی که خود دانش آموخته دنیای غرب بود، وقتی از تمدن غربی سخن می‌گفت رویکردی دیگر داشت. اولاد در همان حال که به تجدد و تجددمآبی می‌ناخت، مناسبات سنتی جامعه خودی را نیز به نقد می‌گشاید. ثاباً بسیاری مفاهیمی که

وقتی سخنرانی شریعتی تحت عنوان "مسئولیت شیعه بودن" به صورت جزوه چاپ شد یکی از دانشجویان آن را نزد روحانی محلیشان که سخت با شریعتی مخالف بود و او را متهم به وهابیت می‌کرد برد. بود تا به ایشان بقولاند که شریعتی شیعه است. ایشان کتاب را گرفته بود و به عنوانش خیره شده و گفته بود: همین تیر نشان می‌دهد که او با تشیع مخالف است

شریعتی به روایت شریعتی

رفیق ما، می‌تانی و بی عشق چگونه چرخ و پر زندگی‌اش می‌گردد؟ چه می‌کند؟ چه می‌خواهد؟ چرا و چگونه زنده است.

و چه شش‌ها که آن دو «برخوردن از هر چه بر روی زمین هست» به تلخ و بیزار از عمر و به هسته از زندگی، خود را به خلوت آرام این «بودای دل آگاهی»، که در بیرو اتای پاک و زلالش خاموش نشسته و چشم در آن روشنائی پرشکوه اندی گشوده است، می‌افکنند و پیش او به درد می‌نالیزند که: «زین هواهای نفس، زین آب‌های ناگوار، دلم گرفت، جانم ملول شد» همه چیز بر این تمام شده است.

زندگی این سه بار دبستانی، همه سخنان را که حکیمان اخلاقی و پیامبران و فیلسوفان می‌گفته‌اند، در خود به روشنی نشان می‌داد. آن دو نیازهای خویش را بد آنچه در طبیعت ماده و طبیعت مزاج هست، منحصر کرده بودند و چون بدان دست یافته بودند، ناگهان به پایان جهان رسیدند و در جلاش سرد و خالی و هراس آمیز در برابرشان پدیدار گشته بود، می‌خواستند هنوز هم بروند، اما دیوار آخر این باغ در پیش پای رفتنشان برپا شده بود و این بود که، اسارت در تنگنای احساس کرده بودند آنچه در زندگی برگزیده بودند، نزدیک و پست و پایان پذیر بود، اما انسان پایان پذیر نیست، و سعشر در این منزل‌های نزدیک، به سرمزل نمی‌رسد. منزل‌های سفر انسان را، خاک تا خدا، کشیده شده است. انسان همواره از زوی نیل بدان فته بلند آهوار این است.

در یکی از خندان‌های پاریس، آهنگرمان سه اتاقه‌ای بود که در آن سه دانشجوی ایرانی زندگی می‌کردند. یکی مقدس مآبی بود، که نه تنها مراد هوس نبود و از جلو کاپاره گذر نمی‌کرد، که گوشه‌های رنگی‌ها را هم نمی‌خورد که دبستان شریعتی نیست، و با طوبیت نمزانیون را ملاقات نمی‌کرد اما خود خواهی و خود نمایی و پول پرستی چنان در او نیرومند بود که آرام‌تد است. او از مبلغ «خورمیر» اندکی که ابوی‌اش برای تحصیل می‌فرستاد، مبلغ «خورمیر» بسیاری «پس انداز» می‌کرد و به ایران بازمی‌می‌فرستاد تا برایش در بازار «کار کند» و وقتی برمی‌گردد، با آن بتواند خوب زندگی کند. دیگری لیبی کاملاً مغایر با وی جوانی رعنا و خوش قد و بالا، که نه و سوسو اس نان را داشت و نه و سوسو نام را مرد عیش و نوش بود و از جهان مآ و از همه تمدن و فرهنگ اروپا، «شراب» را برگزیده بود و زن را و رفص را. او جز این سه، دنیا را و هر چه را در آن است، برای دو رفیقش گذاشته بود و از هر چه در روی زمین و در و رای آسمان می‌گذشت، فارغ بود.

اما سوسو، نه دین آن را داشت و نه دنیای این را، بلکه دنیای او را داشت و دین این را آتش و فوش، خاطرهای بود که سرپای دروش را گرم می‌داشت. سرد در گریبان اندیشه‌ها، دست در دامن کتاب و دل سرشار عشق به آزادی. آن دو بر این یار هم‌خانه‌شان دل می‌سوزختند که در این گوشه خلوت آرام و این تنهایی خاموشی، از این زندگی و این شهر پر از زندگی چه فهمیده است؟ مگر نه به قول شولتز «گر سنگی و عشق است که چرخ‌های جهان را می‌گردانند»؟ پس این



ابوالفضل شکوری

دیدار دورادور در

راهروی زندان

در سال ۱۳۵۳ توسط ساواک در قم دستگیر شدم و بعد از چند روز به زندان کمیته مشترک منتقلم کردند. سلول‌های من در آن بودم، دقیقاً روبروی سلول دکتر شریعتی بود. اما چون "دور" سلول من بسته بود، این امکان را نداشتم که به راهرو بروم و یاد دکتر شریعتی سازندگانی دیگر دیدار یا ملاقاتی داشته باشم. اما آقای شریعتی چون تحت بازجویی نبود و دوران محکومیتش را سپری می‌کرد به طور دائم در راهرو رفت و آمد می‌کرد. فقط بنگار که با مشایعت مأمورین در حال رفتن به دستشویی بودم، دکتر را از چند متری دیدم که در حال کشیدن سیگار بود و با نگاهی به من لیغندی زد که گمان می‌کنم من را به آراءش دعوت می‌کرد البته من در آن روزها نوجوان بودم و آقای شریعتی مرا نمی‌شناخت. اما در طول دوران گذراندن محکومیت، از زندانبانان بارها و بارها شنیدم که دکتر شریعتی هیچ‌گاه از سختی‌های زندان لب به اعتراض باز نکرده بود و همیشه آنها را به صبر دعوت می‌کرد. خاطره یا بهتر است گفته شود اتفاقی که برای همیشه در خاطر من ماند این است که وقتی خبر مرگش منتشر شد، در جوزه در جمع روحانیون هم فضایی توأم با غم و حسرت به وضوح مشاهده می‌شد. این در شرایطی بود که در آن روزها، گروهی اصرار داشتند تا این شانه را به ذهن‌ها از ریق کنند که روحانیت و شریعتی متقابلاً چشم دیدن یکدیگر را ندارند که این بسیار اشتباه بود و بابت فاصله انداختن بین مردم و روحانیون انجام می‌گرفت که البته آنها در این رفتار و لاحت بار خود ناکام بودند و دقیقاً به همین دلیل مردم در آستانه ۴۰ سالگی انقلاب اسلامی به همه طبقات فعال در عرصه سیاسی اجتماعی و فرهنگی توجه باید و شناسید را به طور همزمان دارند. در پایان تأکید دارم که چهار بای چون دکتر شریعتی تمام نشدنی است

برای نقد غرب و غرب‌زدگی به کار می‌گرفت و آنم گرفته از اندیشمندان غربی بود. مثل ایناسیون که در گذشته‌های شریعتی جایگاه سترگی داشت و از مفاهیم کلیدی بود که انسان‌شناسان و فیلسوفان غرب از جمله مارکس بدان پرداخته بودند. شریعتی ضمن نقد فرهنگ سرمایه‌داری، دانشجویان را به شناخت تحولات و تغییرات آن نیز سوق می‌داد. با طرح سرمایه‌داری عاقل‌نشان داد که غرب چگونه با بحران‌های درون خود بر خورد می‌کند یا باز کردن فرهنگ مصرف‌نشان داد که تغییر بالیسیم یا سرمایه‌داری فقط یک غول جنگی و یک حاکمیت سیاسی نیست که با مبارزه سیاسی یا نظامی از یاد آید، بلکه وجود اقتصادی و فرهنگی دارد و رهایی از آن نیازمند تحولی درونی در فرهنگ و اقتصاد نیز هست. می‌شود گفت او می‌خواست به جامعه سنتی ما بفهماند که باید غرب را شناخت. سبزه بدون شناخت راه به جایی نمی‌برد.

۴ بویایی

از ویژگی‌های دیگر شریعتی اینستا نبودن بود. چنین نبود که در طول مدت کمی که قادر به حرف زدن بود، بر یک اندیشه و یک موضوع و یک نگاه تکیه کند و همگان را بدان فراخواند. روح حاکم بر او که می‌گوشید به دانشجویانش افشا کند، همین اینستا نبودن بود. از این که نگاه خود را تغییر دهد نه تنها ابایی نداشت که آن را ضرورت فکر کردن می‌دانست. یادم است وقتی در برابر دانشجویی که به او انتقاد می‌کرد که شما در باره این موضوع قبلاً موضع دیگری داشتید و امروز حرف دیگری می‌زنید، گفت آن که چنین موضعی داشته من نیستم و وقتی مخاطب با تعجب تأکید کرد که خود شما گفتید و آدرین داد، شریعتی این مسأله را طرح کرد که من همانی هستم که امروز می‌اندیشم. آن شریعتی که در بروز بود امروز نباید همان باشد. این نگاه آن روز برای ما قابل هضم و قبول بود. بر خسی تصور می‌کردند که او با این روش از

پذیرش انتقاد سرباز می‌زند. وقتی کسی از او پرسید آیا شما به کتاب اسلام‌شناسی که پنج سال پیش منتشر کردید انتقادی ندارید؟ گفت: "من همان پنج سال پیش هم به آن انتقاد داشتم. هر معلمی درسی‌های شفاهی‌اش را تاگر کتاب کنند نمی‌تواند کاملاً از آن راضی باشد. و اما حالا پنج سال می‌گذرد، به تعبیر استاد گورویچ که به عنوان اعتراض به خودم گفت اسلام‌شناسی در سال ۱۳۲۷ منتشر شده و حال، من در ۱۳۵۱ زندگی می‌کنم. این پنج سال را مگر در گور مرده بودم یا در سردخانه کتسرو بودم؟" این گذشته در زمانی مطرح شد که خیلی‌ها نایب در فکر و اندیشه را ارزش می‌شمردند و افتخار می‌کردند که بیست سال است تفکر ثابتی دارند. این که کسی از اول عمر تا آخر یک جور فکر کند و بر سر یک تحلیل بایستد، حسن و مزیت بزرگی شمرده می‌شد.

بی‌جهت نیست در جامعه ما کمتر کسی را می‌توان یافت که مطلبی را اشتباه فهمید باشد! و بعد به اشتباهش پی ببرد و او صریحاً بدان اعتراف کند! جانب‌دار این گنه گاهی به پذیرد مهایی بر می‌خوریم که افراد تغییر موضع یا فکر می‌دهند، بعد مدعی می‌شوند که از اول همین جور فکر می‌کردند گنه الان فکر می‌کنند.

بویایی او نه فقط در تفکر، که در رفتار و رویکرد هم مشهود بود. پس از مدتی، با طرح اهمیت هنر عنوان کرد که دیگر با ساختن نمی‌توان به تبادل افکار پرداخت باید با زبان هنر سخن گفت. نقاشی، عکاسی و تئاتر را به کار گرفت و از هنرمندان برای همکاری دعوت کرد. کاری که پس از او حتی از جانب دوستدارانش مغفول ماند

بی‌نوشت

- ۱- ۷۷ سالگی از امام موسوی کاظمی القادری
- ۲- بحثی دربارهٔ روحانیت نوشته جمعی از دانشمندان شرکت انتشار، ۱۳۴۱، ص ۱۱۵
- ۳- همان، ص ۱۱۹
- ۴- پاسخ به سئوالات و انتقادات جناب حسینیه از ۱۳۵۰، صفحه ۱۵۸



محمد قاضی طباطبایی

زندانباشریعتی



من در نیمسال اول سال ۴۳ در زندان قزل قلعه تهران زندانی بودم. وضع زندان همیشه انسان را به همه امور کنجکاو می‌کند. آن زمان من در زندان لغزادی قزل قلعه بودم، مقام برخی آزاد می‌شدند و برخی نیز از راه می‌رسیدند. یک روز صبح باخبر شدم دو جوان را در مرز ورودی بازارگان بازداشت کرده‌اند. دو پسر زندان قزل قلعه آورده‌اند. ناگفته نماند در آن سال ها هنوز زندان اوین و زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری ناسیس و دایر نشده بود و زندان زندانیان سیاسی منحصر همان زندان قزل قلعه بود. نیمسال قزونی، آیت‌الله شیخ محمد نهری، آیت‌الله فاطمی، آیت‌الله شیخ فضل‌الله محلاتی، آیت‌الله صباح، شیخ مهدی حقی، دولابی از یاران مرحوم نواب صفوی و بسیاری از مبارزان و روحانیون و هم بودند.

آن دو جوان تازه وارد یکی مرحوم دکتر علی شریعتی و یکی هم دکتر برنوسی بودند که اتفاقاً آنها را به بندها آورده بودند. ما هم همیشه برای هر کمکی به اسیر و زندانی آماده بودیم. از جمله زندانیان هم مرحوم داریوش فروهر بود و عده‌ای زیاد هم از برادران لاهل سنت را از کردستان آورده بودند. و به همین دلیل در فضیای زندان به حدی رفت و آمد می‌شد که تقریباً همه هم‌بندگرا می‌دیدند و سعی می‌مان برای این بود که از تازه‌واردها اطلاعات خارج از زندان را جمع‌آوری کنیم.

در این مورد شیخ مصطفی از فعالین و مبارزین قدیمی بود و شاید برای دهمین بار بود که زندانی شده بود خیلی به ما کمک می‌کرد. ظاهر از مرحوم شریعتی در آنو میلی قدیمی که با آن آمده بود مقداری روزنامه ایران آزاد چاپ اروپا که از گان جبهه ملی ایران بود، کشف شده بود. من تا آن روز لسم این روزنامه که به حمایت از مرحوم دکتر مصدق می‌پرداخت را نشنیده بودم. من از دکتر علی شریعتی فریب به ۹ سال کوچکتر بودم و در دنیای سیاست تازه واردی حساب می‌آمدم. آن هم در قم و تحت تأثیر مرحوم امام خمینی.

در زندان و فضای جمع زندانیان کم کم با همه احزاب و جمعیت‌ها و فعالین عرصه سیاسی و طرز تفکر آنان چه ملی، چه مذهبی و چه توده‌ای آشنا شدم. دکتر شریعتی در شهر بور ماهمان سال آزاد شد و به مشهد رفت. چون خانواده‌اش مقیم این شهر مقدس و مذهبی بودند پدرش مرحوم استاد محمد تقی شریعتی از اکابر بودند اما عمای و عمایه نداشت. با این حال مجتهدی مسلم و انسانی کامل بود. من هم که از زندان رها شدم، اغلب شب‌های جمعه در مسجد هدایت در خیابان اسلامبول که امام جماعتش انسانی، پاکدامن و فریخته و پخته در دین و سیاست یعنی آیت‌الله طالقانی بود، شرکت می‌کردم و گاهی شریعتی هم به مسجد فوق‌اندک

می‌آمد. کم کم آوازه دکتر شریعتی همه گیر شد. به خصوص وقتی مرحوم شهید مطهری با اصرار هر چه تمام‌تر دکتر خواست تا به تهران آمده و در حسینیه ارشاد به تشریح جوان و به خصوص دانشجویان بپردازد. چرا که جامعه آن زمان اشتیاق و توقع خاصی به نوآوری‌های دینی از خود نشان می‌داد. به ویژه اینکه مرحوم امام خمینی در ۱۳۰۴ آن به ترکیه تبعید شده بود و به همین دلیل نوعی حالت فشرده بین مردم و دولت به وجود آمده بود. پس از تبعید امام به ترکیه و سپس در مهر سال ۴۴ به عراق و نجف، رژیم قصدش این بود که امام خمینی را در بین علمای پایه نجف چون آیات عظام حکیم، خویی، بجنوردی، سناوردی، شیرازی و... وادار به پذیرش امور جزوی کند تا از این طریق از صحنه سیاسی خارجش کند. خیلی هم بدفکری نبود امام خمینی در بین علمای نجف به علت اعمال سیاسی منتقدانی داشت مخصوصاً که به ایشان این تهمت‌ها و راه می‌زدند که با شاه ایران مخالفت می‌کنند اما با حزبیت و حاکمان بغداد کنار می‌آید البته علمای مسکن در نجف خیلی در سیاست مداخله نمی‌کردند.

در داخل ایران هم پس از تأسیس حسینیه ارشاد ابتدا چادر بزرگی بود که پدر دکتر شریعتی ساختنش بود که بعدها به ساختمانی مجلل و مفصل تبدیل شد. مرحوم دکتر شریعتی مورد علاقه عموم به ویژه دانشجویان دانشگاه بود. اتفاق من در عصرهای جمعه در جلسات اسلام شناسی شرکت می‌کردم. نواغاب این نکته را یادآوری می‌کرد که من هر چه که می‌گویم از باب رشته تحصیلی‌ام جامعه شناسی است شما اگر می‌خواهید بیشتر بدانید به فقها و علمای دینی مراجعه کنید. در ضمن دکتر علی شریعتی همیشه از امام خمینی تمجید می‌کرد و تعجبش این بود که چرا دیگران مثل او نیستند و به مانند او فکر نمی‌کنند. متأسفانه یکی از موفقیتهای رژیم ایجاد فاصله عمیق بین دکتر شریعتی و شهید مطهری بود که برای رسیدن به آن با ریزه کاری‌هایی دکتر را پنهان‌های ضد دین معرفی کردند.

این جمله از ایشان نقل است که گفته‌اند من غیر نظامی علی شریعتی معتمد به راه‌پیکاری خدا به عقابیت همه انسانها آدم تا خاتم به رسالت و خاتمیت حضرت محمد و عقابیت و ولایت حضرت علی و به قرآن و سنت که جزه حق و راستی نیستند. در همین کتاب بود که حسینیه ارشاد کاروان حجی را ساختارک دید با جمعی از فریختگان که شهید مطهری روحانی کاروان و دکتر شریعتی سخنگویش بود. خود شهید مطهری از آن سفر بسیار ابراز رضایت و لذت می‌کرد. جانب است که در ایران دکتر رایسته می‌بودن می‌رفتند و در

عربستان به شعبه بودن. در سال ۱۳۵۴ بالاخره رژیم شاه حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی را تحمل نکرد و این مکان مهم را تعطیل کرد و رژیم پدر دکتر را به بند کشید. آن مرد نحیف و به لحاظ جسمانی ضعیف در زندان روزهای سختی را تحمل کرد. حتی وقتی استاد محمد تقی شریعتی را به نادرسی لوش می‌بردند در انجمن سربازی زامی گماردند. در کنار استاد پیشینده که مرحوم استاد شریعتی گفته بود که سرباز خجالت می‌کشید و از من عذر خواهی می‌کرد. دکتر شریعتی خود را برای نجات پدر معرفی می‌کند و مدتی در زندان انفرادی کبینه مشترک ضد خرابکاری محبوس می‌شود. پس از آزادی را اخذ گذرنامه به نام علی مرتضی از ایران خارج می‌شود ابتدا به بلژیک و سپس به لندن می‌رود. چند هفته پس از اقامت در انگلیس در ۲۹/۱۳۰۳ به طور مشکوکی از دنیای رود. وفات ایشان جامعه ایران را تکان می‌دهد حتی رژیم در مقام انتقال جنازه زندان به تهران و بردن به مشهد و دفن در آن شهر مخالفت می‌کند. بدینست جمله‌ای که بادم آمد عرض کنم شب یازدهم محرم یکی از سال‌ها که در مسجد جامع نارمک در خیابان سمنان سخنرانی داشت جمله‌ای معروف از ایشان صادر شد. باین مضمون که «آنان که رفتند کاری کردند و ماندند باید کاری زینتی کنند» و گویا بریدی اند شریعتی همیشه می‌گفت، دلم می‌خواهد بعد از مرگ از مرگ زینت حضرت زینب دفن شوم. ایشان علاقه وافری به زینب کبری داشت. بعد از وفات جنازه ایشان با مساعدت حافظ اسد رئیس جمهوری وقت سوریه به این کشور منتقل شد و با توجه و بیگیری مستقیم تمام موسسی صدر در دمشق تشییع و نماز میت هم توسط ایشان در حرم حضرت زینت خوانده شد و در زینبیه به عنوان امانت فسر از گرفتار ایران هم فوت دکتر شریعتی جرقه انقلاب را زد و با قوت مرحوم مصطفی خمینی در نجف انقلاب لوج گرفت. در مراسم چهلم شریعتی مرحوم بازارگان و مرحوم محمد تقی جعفری در منزل استاد محمد تقی شریعتی سخنرانی کردند. خدا روحش را بشاد کند عمری کوتاه‌ها بریر یکی داشت.

شب یازدهم محرم یکی از سال‌ها که در مسجد جامع نارمک در خیابان سمنان سخنرانی داشت جمله‌ای معروف از ایشان صادر شد. باین مضمون که «آنان که رفتند کاری کردند و ماندند باید کاری زینتی کنند» و گویا بریدی اند شریعتی همیشه می‌گفت، دلم می‌خواهد بعد از مرگ زینت حضرت زینب دفن شوم.

برسد به دست پوران عزیزه...

این نام کتابی است که امسال در نمایشگاه کتاب عرضه شد و در بر گیرنده نامه‌های خصوصی و عاشقانه علی شریعتی است به همسرش پوران شریعت رضوی در تنهایی یکساله‌اش در پاریس. نامه‌هایی که گاه حتی پست نشده‌اند ولی نویسنده گلابه از بی‌پاسخ ماندنشان دانسته!

جدایت این کتاب برای کسانی که به شناخت سوبه‌های دیگر زندگی شریعتی علاقمند هستند می‌تواند این باشد که به گفته سوسن شریعتی کتاب شامل بیست و نه نامه از جوانی است که تازه در مشهد دهه ۳۰ شمسی ازدواج کرده و هنوز مستقر نشده برای ادامه تحصیل سر از پاریس دهه ۵۰ میلادی در آورده است.

نامه‌هایی که در این چهار دهه خانم دکتر شریعت رضوی از انتشارش به دلیل خصوصی و شخصی بودن و امکان ایجاد سوء تفاهم خودداری کرده بود با این اسناد لال سوسن شریعتی به چاپ سپرده شده‌اند که:

«شریعتی سالهاست که به لایعوم و عامی تعلق دارد و دلیلی برای پنهان ماندن و خصوصی او نمانده است. همین مخصوص به‌است که آدم‌ها و حرف‌ها را قابل اعتماد می‌کند و بازار چشم و دل‌ها می‌اندازد. شریعتی خود در زمان حیاتش تن به این

عمومی سازی که خصوصی تلقی می‌شود داده و منت‌سازی کرده‌است؛ آنچه که کوربات می‌نامند چیزی بجز اول شخص مفرد متفکر نیست.

اگر چه گفتگوهای تنهایی‌اش پس از مرگش به چاپ می‌رسد، اما کویپرش را خود به چاپ می‌رساند، با وسواس و بی‌ملاحظه این رفتار از سوی او است که می‌تواند به چاپ این نامه‌ها نیز مشروعیتی اخلاقی دهد.



آخرین تصویر

آخرین تصویر پدر چقدر می‌تواند خاص باشد؟

سوسن شریعتی با جمع آوری عکس‌های پدر از آلبوم‌های خانوادگی و انتشار آنها کتاب مصور دیگری را شکل داد که به کامل کردن شناخت بصری از علی شریعتی کمک نمایان توجهی کرد. این کتاب که می‌توان آن را تکمیل کتاب یادگاران مانا دانست ۸ سال پس از آن کتاب (۱۳۸۴) و در شرایطی متفاوت به چاپ رسید و بیشتر شامل عکس‌هایی است که در کتاب قبلی به معضلتی یا مضامینی چاپ نشده‌اند یا به صورت ناقص چاپ شده‌اند. عکس‌های بدون روتوش از علی شریعتی در کنار خانوادها و در کنار دریا و در جمع‌های خانوادگی که دیگر از آن کت و شلواری و کراوات همیشگی و از آن زیست‌های متفکرانه و نگاه به دور دست‌های متداول در عکس‌های رسمی آن زمان خبری نیست و علی شریعتی به عنوان یک پدر مورد تماشا و قضاوت فراز می‌گیرد. مقدمه مونا شریعتی بر کتاب باعث می‌شود تماشا و قضاوت از منظر دختری شکل بگیرد که در ۵ سالگی پدر را از دست داده و با فلاش بک به خاطرات پیش از تولدش می‌خواهد او را بازیابد.

مونا شریعتی در مقدمه‌اش بر کتاب می‌نویسد:

من تمام خاطرات او را در تمام لحظات بعد از او که

بود، زندگی کردم!

بالا، پدر بعد ۵ سالگی ام...

او را در چشم‌هایی که به رنگ مهر عمیق بومی

بگر بستند با من!

و جای خالی مهرش را اگر مای جان‌هایی که بعد از او

عشق ورزیدند پر کرد!

و چه بر بار پدرانه همیشگی، «مردی که پیش از

همه دوست می‌داشت» تصویر پدر من شده!



یادگاران مانا

دو سال پس از کتاب طرحی از یک زندگی که به بیان زندگی شخصی شریعتی به موازات فعالیت‌های اجتماعی‌اش می‌پرداخت، همسر او به بیان خودش برای بر آوردن یک ضرورت و پاسخ به درخواست علاقمندان و نیاز به یک کتاب مصور از زندگی شریعتی اقدام به چاپ عکس‌های آلبوم خانوادگی شریعتی کرد که به دلیل دارا بودن مجموعه‌ای از عکس‌های دیده نشده تا آن زمان از کودکی تا شهادت دکتر شایان توجه و مورد مراجعه است.

این عکس‌ها که به توالی تاریخی در صفحات کتاب مرتب شده‌اند همانگونه که جلد کتاب هم می‌گوید زندگی نامه مصوری از علی شریعتی را شکل داده‌اند و به نظر مکمل تصویری کتاب طرحی از یک زندگی می‌باشند.

تنها ایراد وار در کتاب ناقص بودن عکس‌ها و بریده چاپ شدن برخی دیگر از عکس‌هاست خصوصاً عکس‌های دوران نامزدی و عروسی است که البته به اقتضای شرایط چاپ در زمان تکلیف مربوط می‌شود ولی می‌توانست در چاپ‌های بعد رفع گردد که اینطور نشد.

در عوض بنیاد شریعتی اقدام به چاپ کتاب دیگری به نام آخرین تصویر کرده که عکس‌های متفاوتی را شامل می‌شود و به نوعی مکمل این کتاب است.

بنادگاران مانا در قطع خوشی چاپ شده تا حالت آلبومی بیشتری داشته باشد (هر چند قطع خوشی برای اینگونه کتاب رایجی نیست) او در نوع خود نمونه کم نظیری از یک زندگی نامه مصور است که در مورد شخصیت‌های تاریخی کمتر کار شده یا به لحاظ کمی و کیفی متفاوت بوده است.



طرحی از یک زندگی

دکتر پوران شریعت رضوی همسر و همزاده علی شریعتی که پس از هجرت او علاوه بر عهده‌داری و وظایف همسری و پرورگ کردن کودکان، بار سخنگویی شریعتی و حفظ میراث فکری و دفاع از ساحت زندگی اجتماعی و شخصی او را در بر گیر انواع مالمی‌ها و نامهربانی‌های زمانه و دوستان سابق و دشمنان لاحق او هم بر گردنش افتاده بود در سال ۱۳۷۶ کتابی را منتشر کرد که برخلاف دیگر کتابهایی که تا آن زمان درباره شریعتی و زندگی‌اش از سوی دیگران به چاپ رسیده بود، علاوه بر زندگی اجتماعی - سیاسی شریعتی بخش مغفول مانده‌ای از زندگی او را تصویر می‌کرد: زندگی شخصی.

دکتر پوران شریعت رضوی که پس از ازدواج تا هنگام هجرت و عروج دکتر شریعتی همسر و همزاده او بود بخشی از زندگی دکتر را به تصویر کشیده بود که طبیعتاً شخص دیگری نمی‌توانست به تصویر بکشد. این مساله باعث اقبال به کتاب شد به گونه‌ای که در یک سال به چندین چاپ رسید.

از سوی دیگر با توجه به زاویه دید جدیدی که به زندگی دکتر از منظر یک همسر گشوده بود و بیان کاستی‌هایی که در لغافه گلابه‌های یک همسر رنج کشیده مطرح شده بود سبب نقدهای فراوانی شد از سوی کسانی شد که این حد از صمیمیت و بی‌پوراگی را برای شریعتی نمی‌پسندیدند.

در سال ۱۳۸۲ خانم دکتر شریعت رضوی کتاب دیگری را منتشر کرد که به عنوان جلد دوم کتاب طرحی از یک زندگی بیان بر عنوان (نقدها و نظرها) منتشر شد.

